ان اللہ علی کل شیٔ قدیر

مصنفہ مولوی شاہ غلام جیلانی صاحب
المتخلص بہ صدیقی

سراپای مسجد واقع قلعہ قصبہ مومن آباد عرف آنبہ ضلع بیر صوبۂ خجستہ بنیاد اورنگ آباد

باہتمام سید برہان الدین احمد وکیل
۲۷ شوال سنہ ۱۳۲۳ ہجری
[illegible] واقع حیدرآباد [illegible] طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه شان بی نشان است   چها عنقای اوج لامکان است
نه بر عرشش بسین دارد نشیمن   نه بر فرشش زمین شایسته مسکن
برون از چونی و چندیست ذاتش   ز پستی و بلندی و جهاتش
بخلوتخانهٔ یکتائی سر در   ز جلوه گاه هستای زبس دور
جمال دلبری با خویش میداشت   خیال عاشقی در پیش میداشت
بمعشوقی ز درد عشق دل ریش   براه عاشقی آشفته خویش
چو عشق و عاشقی آمد بیک ساز   دران عالم سبکتر کرد پرواز
هوای لامکانی سیرگاه شد   ببال افشانی عزم بارگاه شد
زبال شهپرش یکپر جدا گشت   زمین و آسمان از وی بپا گشت
چه از لوح و قلم خط و کتابت   چه از ملک و ملک علم و هدایت
چه از حور و پری غلمان و رضوان   چه از جن و بشر طیران و حیوان
ز یکپر این همه پرکار گردید   ز ما و من همه بازار گردید
چو نیکو بنگری نقشی دگر نیست   تفاوت در میان بال و پر نیست

بیا صیقل بال و پر بیارای | ببین سقف کاخ نیلوفرآرای
در آن خلوت برافروزی چراغی | ازین جلوت سزا یابی فراغی
که آن جای درود و سجده‌گاه است | میان هر دو عاشق را نگاه است
درود و سجده‌گاه جاودانی است | سرای سیرگاه لامکانی است

بیان شمعدری الف ایوان احمد و احد

بیای خامه از سر کن قدم را | درین نامه بنقطه زن رقم را
چو نقطه سر بسر سیلانی آرد | الف واری رقم جولانی آرد
شود نقش الف بر لوح پیدا | به رسم الخط هر دو اسم یکجا
بسان شمع در اندر میان است | درون و هم برون یکشمع دانست
چو شد یکشمع اندر صحن و خانه | دوی برخاست از چشم یگانه
درود و سجده آن جایگاه است | که صحن و خانه یک محرابگاه است
بود در کسوت صورت درودی | چو معنی آید آمد خود سجودی

دعای بقای سلطنت آصفیه دام دولته

سحرگاهی که آن وقت دعا بود | جهان را در خطا بذل عطا بود
مناجاتی دعا را ساز کرده | خدا باب اجابت باز کرده
سروشش غیب آمد از در گوش | که ای داعی مکن حق را فراموش
چه از آبا و اجداد است موظف | دعاگویان این سرکار آصف

تو هم داری وظیفه اهل و اطفال ‌ ‌ ‌ دعای خیر کن در باب اعمال
فریدون شوکت محبوب دلها ‌ ‌ ‌ شهی ظل اله خورشید جم جاه
چو دیدم از عملهای سلاطین ‌ ‌ ‌ سه چیز آمد مسلم بهر تمکین

اوّل عدل

نخستین عدل کو پیرایه شاه ‌ ‌ ‌ چو انجم زیور تابنده ماه
ولی عدلیکه آن شاهان اسلام ‌ ‌ ‌ امور سلطنت را داد انجام
رسول و حق دران راضی صوابست ‌ ‌ ‌ دگر خود را رهائی از حسابست

دوم سخاوت

دوم باشد سخاوت زیور شاه ‌ ‌ ‌ که از خورشید باشد پرتو ماه
چو خور بر آسمان تابنده گردد ‌ ‌ ‌ همه ذرات عالم زنده گردد
چو ابر از آسمان بالطبع بارد ‌ ‌ ‌ درخت زندگانی بار آرد

سوم شجاعت

شجاعت پادشاهی را بود تاج ‌ ‌ ‌ که تا گیرد ز شمشیر او باج
نباشد گر شجاعت پادشاه را ‌ ‌ ‌ نشاید داشتن تخت و کلاه را
ولی از قسم آن منظور باشد ‌ ‌ ‌ که از جبن و تهور دور باشد

دعائیه

دعاها خواستم در حضرت خاص ‌ ‌ ‌ در آن اعمال مرقومه باخلاص

خداوندا بحق احمد پاک | بحق مصدر منطوق لولاک
بحق آل و اصحاب و امامان | بحق رتبهٔ محبوب سبحان
اجابت کن دعای این دعاگو | بالطاف خداوندیت نیکو

انتظام شاهان اسلام مسدودی ابواب ظلم و رشوت عام

سخن پیرای نظم شهریاران | رموز آرای بزم تاجداران
ادب آموز رسم پاسبانی | بدار و گیر حکم قهرمانی
گشاده دفتر علم و فراست | چنین آورده از نظم ریاست
که هر کردار عمالان دربار | ز ذره ذره تا خروار خروار
همه در نامهٔ اعمال شاهی | نویسد کارپرداز الهی
ازان رو افسران دین و اسلام | چنین داده بامعنی سرانجام
که در هر شهر و هر دیهات و قصبات | بود دست تسلط اهل قضات
ولی اصل قضا سه طبقه آمد | ازان یک ناجیان فرقه آمد
و آن این است با علم و فراست | ستوده تر بورع در ریاست
کند حکم کتاب و سنت خاص | دگر اجماع امت را باخلاص
قیاس حضرت نعمان ذیشان | امام اعظم و شاگردانشان
نگاه دارد رضای شارعین را | نسازد دخل رای آن و این را

چنین فرقه به تقلید قضا رفت
سزاوار است ای اهل بصارت

مگر قاضی چو گردد صرف و فات
بدرک حال مظلومان آفات

نیابد فرصتی تحقیق بالذات
باستنباط آیات و روایات

ضرورت شد حمایت او درین کار
شده مفتی عالم مجتهد بیدار

به تصحیح سکوک نقش کیال
با دراک کم و بیشی اکیال

نباشد روی شاهین میزان
نباشد هموارگی سنگ اوزان

بانفاس خسیس مست و مدهوش
باو باشان سوق دخانه بردوش

بود شایان شان محتسب را
که سازد سرزنش این مرتکب را

ببین فاحشی نرخ بازار
بود نرخی دران ماسور مختار

بدفع ظلم و رفع خصومات
بمیر عدل زیبد هیچو خدمات

پی انجام باب فوجداری
گرفت و گیر دزدان فراری

حراستها شهر و دیهه و اطراف
سزد میر عسس را جمله اوصاف

امین و ناظر و هر یک طرفدار
همه شرع شعار و ورع کردار

بدین دستور عمالان مالی
نباشد هر کدام از ورع خالی

خصوصاً از اعزای امیران
مدبر کار پرداز و مشیران

ز روسای خردمند و خبردار
خدا ترس و امین و ناظم کار

نجیب خاندانی ذی فراست
سزد اینها پی نظم ریاست

برانهم در پی ادراک حالات
ز خیر و شر و نیک و بد مکافات

کنیش هر زمان داغ نگاری
رود هر سو بهر یک گیر و داری

ز نیک و بد سرانجامی ایشان
خبرها جوید از خفیه نویسان

هنر دیگر خود جهانبان گاه گاهی
بهر سالی و یا هر ماه ماهی

تبدل کرده هیئت در شب تار
برآید در پی جویای اخبار

کند ترک مالی ناجوازش
ز ممنوعات شرعی احترازش

جهان چون بیند این آئین شاهی
جهانبانی باین خوف الهی

پذیرای کند صلح و صفا را
بترک عادت جور و جفا را

ز تاثیرات نظم و نسق شاهان
بلی گردد فرشته خوی انسان

جهانبان جهان را این سلوک است
که الناس علی دین ملوک است

تشبیه جهانبانی قیصر هند دام سلطنته

بیا ای کلک معنی زای فرهنگ
سپهر آرای ملک هفت اورنگ

نکات آموز حسن تاجداری
نشاط اندوز جشن شهریاری

کلید باب شاهان کلاه پوش
دم تیغ دد و دم را دوش و بدوش

ازان دید و شنید خود بیارای
درین عظمت سرای کشور آرا

در ایامی که بودم شیرخواره
شنیدستم که یکقوم پیشه اره

در اطراف و جوانب میگشتند
بغارت مال مردم میگرفتند

دگر از ذاکوان چند شهور — ز تاکیهای شوخ و شنگ و مغرور

از ایشان خلق را هر دم وبالی — گرفته دل بدندان جان بحالی

بهر ساعت رسیدی تازه اخبار — فلان قریه بغارت رفت یکبار

فلان قصبه که آنجا ساهوکاران — بسا اهل تجمل مالداران

شده تاراج در یکجا ختندش — هزاران نقد جانها باختندش

ازین افواه عالم سوز حیران — بسان بید میلرزید انسان

گهش سو برتن جان ایستادی — گهش خواب و خورش از دست دادی

چو آمد ابر رحم ایزد پاک — پی این تشنگان تفته خاک

مسلط گشت از اهل فرنگان — بر این ملک خراب و شهر ویران

بضبط و ربط و نظم و نسق شاهی — بترس و بیم این صاحب کلاهی

جهان آراسته گردید نیسان — که هر جا شد شده بزم عروسان

ز صنعتهای رنگارنگ استاد — شده هر قصبه و دیهات آباد

ز عدل و داد شاه قیصر پسند — شده عصمت سرای کشور هند

که گر بر کف گرفته طشتی از زر — رود کس از میان بحر و بر بر

نسازد هیچ کس در وی نگاهی — کند بر وی گشاده تنگ راهی

ز بیشتان عالم گشت این بوم — شده لوم از میان معدوم و محروم

بهمه طرز ار دید کرد از عالم — بپا اردو دیگر گشته پای محکم

بقتل و گشت شد ستاصل شان | نمانده هیچیک از نسل ایشان
جهان را هرچه آب و تاب بگذشت | بدانائی و تدبیر قمر گشت
جهانبانی چنین بایست کردن | قلمرانی چنین شایست کردن
چنین بایست کردن شهریاری | چنین شایست کردن تاجداری
اگر در شکریۂ این جمله الطاف | قلم رانم بصفحه هفت اوراق
بیارم حرفی از صد بیش نوشتن | بجز حرفی دعای خیر گفتن
خدایا تا بتابد خور درخشان | بود پیدا ازیشس لعل بدخشان
همیشه باد سر قیصر ببند | درخشان بر سر کشور مند

شکریه نوید انتظام جدید با جلاس حضرت جهان پناهی نواب امیر کبیر خورشید جاهی

بیا ای عندلیب داستان سا | گلستان سخن را شد در باز
که آمد موسم فصل زمستان | سخن پردازی بزم گلستان
ز نظم و نسق تازه گل شگفته | جهان در ها ی جور و ظلم بسته
نمانده باد صر صر و سیاه نه | نسیم صبح شد هر سو روانه
خزان از مقدم گل رخت بسته | بهار اندر گلستان دست بسته
ز بس شادابی ابر بهاران | شده سرسبز هر سو کوهساران
هوای [illegible] گلهای شاداب | ز شبنم ساخته صد برگ سیراب

چه آدابست دابی بی ادیبان — چراغ کشتن شام غریبان
چو گشته امتناعی در چراغم — چه غم پروانه میسوزد بداغم
چراغ خانه ام پروانه گردید — ز سوز داغ آتشخانه گردید
بس است این آتش بی دود شمعم — نگار شمع و باری روغنش هم
نکرده از دهان بیرون زبانه — نگردیده بکس تیر نشانه
زبان اور چو گردد شمع کاخش — زند آتش بسینه سنگلاخش
کجا رخت جهان ماند درین کاخ — چه شد آتش زبان دولابهٔ چرخ
ولی کس نشنود این نالهٔ من — خراب و خستهٔ شش سالهٔ من
چو می بینم عمارات تمامی — چه دیوان و دبیرستان عامی
چه کاخ مال و بنگلهٔ فوجداری — چه خلوتگاه و جلوتگاه باری
چه باب حجرهٔ سرگوشی راز — چه ساز نغمهٔ دلجوشی ناز
چه سقف و بام و منظرگاه دلکش — چه نزهستان محبوبان مهوش
چه بستان و دبستان مدرس — چه ایوان و شبستان مقدس
چه آن دار الشفا بر بسته تنگ — چه این بهر مریضان حجره تنگ
شده تعمیر از بس اهتمامی — بصرف زر ز سرکاری تمامی
نشد طلبیده از هر ناظماتش — ز تنخواه شان اندر میانش
چو حکم شرع در کار است اینجا — شده دیوان و پنداراست اینجا

چرا این بی دینی است دیگر
بشیر شور و شر اغشته شیرش
سراپا کبر و تیر سلے نموده
سر و قلبش گرفته ریسمان بافت
که این بی باک بچه جور دگر کرد
نه اجرت داد و نی هدیه نزد ولی
نوشته رو بکاری نابکاری
چه نشانی سجده و کد نهادش
غرض تخم شقاوت کاشته رفت
کنون برخاسته گردید خاطر
روم در حضرت شاه جهانم
منم خانه خدا اهل ادبست
ولی ای وا خطیبم پیر گشته
بسان گنج در ویرانه ماست
درآمد پاس انفاسش بانجام
چه آب و تاب برنائی ندارد
عصای قوت او قوت شکسته است

چسان بچه وهابی مرتدان وار
بمار اللبن نابسته پیزش
سراسر رسم بد رائی نموده
گلوبندش بر آن در بند اطراف
حریم کبریا زیر و زبر کرد
نه از کفاره یا فدیه فضولے
به باب این حریم کردگاری
بنامی بد نهادش بد نهادش
براه خویش خار انباشته رفت
ازین انشای شرنشانی ظاهر
سراپا سرگذشتی خود بخوانم
بدین نسبت سپرشت پناه او
قد تیرش کمان پیر گشته
خطیب شهر پیرانه ماست
رسیده آفتابش بر سر بام
بهم پایم توانائی ندارد
بپا بندی خانه پای بست است

فلک یک گنبد بیداد گرست
چه چاره رستی از دست او
کشی زین استبدادی در شاید
عجب گر کسی از پیشش نجنبی
برد اسپ جفا و جور راند
اگر شهر حبش هم از عسکر اند
بگوشم چون سروشش این نوید
سخن چون حرفی ازان پشتار دفتر
نویسم سرگذشتی امتحانی
که این ناچیز سنگ کینه اندیش
چه کرده اختراع جمله عالم
مگر خدمات شرع و اهل خدمات
دگر زور حسد کم شد و اخلاص
جهان در بارگاه من فراشی
ملایک روز و شب کردی طوافم
چه بر پا برپسندید این فطانت
به برگرفته کلاه لیکن بر سر

گلو بربسته فریاد گریست
بدو تسبیح نهادی سر نهاده
سحرگاه گرگ مردم در برآید
بخود داری کند خانه نشینی
پس پرده شمی فارغ بماند
نمیگنجید در او در اوهام زمانه
که اینک انتظام کل جدید است
بروی نامه سازم عرض تکسیر
زبان آور شوم از نی زبانی
دل خاصان عالم را اندر ریش
که شد برخاسته احکام اسلام
ذلیل و خوار و بیکارش بصد تاب
ستاده بودم اندر حضرت خاص
بسجده بردی سر صبح و پسایش
زدی بوسه پا بوس غلامم
بترکیب غضب قد و قامت
از ارشش خلخل و پشتاره خر

بکف چوبی ز شاخ خیزرانی — بپا پاپوشش کفش تو سدانی
بسگبانی فرو بسته کمر بند — چو سگ اندر گلو طوق گلو بند
نشسته بر فراز کرسی ناز — پدرم جی پارسی بارخت ممتاز
تفوق جستی بر دستاربندان — تفخر کردی بر مسند پسندان
چه این کرته کجا آن جبه جاه — چه این کرسی کجا آن مسند شاه
چه این لینی کلاه و تاج ترکی — کجا دستار و عمامه بزرگی
چه قدرت پارسی بچه گرفته — کلاه گوشه بر سقفم شکسته
نموده عمله چو بچه برباد — ز بیدادی ظالم هست فریاد
شکسته نیز دیوار حسد هم — نکرده غور بر شان عظیم
شده پرداخته صحن کچهری — چو جولانگاه دیوان دبیری
همان باب تقدس را چه آن کرد — درآمد شدن هر ناکسان کرد
بگو ناکوان ازاله حیثیت ساخت — نکس با او باستفسار پرداخت
درین آون بشیر احمد که آمد — چه این ابن نذیر احمد که آمد
برسم گستر ده بساطش — برافزوده حصاری انبساطش
چه دیواری کشیده سنگ آرای — بنا بنهاد پیش بارگاهی
و روشن کرده یک ترکیب خانه — بصد مردانگی دخل زنانه
زنانه خانه صحن پاک گشته — چراغ و روغنش امساک گشته

شمیمش عنبر جان تازگی داد ؛ نسیمش نافه مشک ختن زاد

چو آمد غلغل شادیش در گوش شده زاغ و زغن را خانه بردوش

کلاغان کهن رفتند از باغ چو لاله در دل خود خورده صد داغ

نوای نغمه سفتار مرغان گشاده از لب نی شور و افغان

زهر سو خاست صد آوازه نو ؛ شده این گنبد گردون صدا ده

صدا ده گشت هم فصل بهاران لب نوباوه لاله عذاران

گرامی فر خجسته اختر باغبانی صبا را گو که برتابی عنانے

خیابان چمن جولانگه تست - گلستان صحن فرش ره تست

بطرف جویبار گلستان شو بسرو دلربای بوستان شو

بزلف سنبلستان خوش گذر کن بچاک غنچه خندان نظر کن

بصف نرگس شهلا قدم ساے بروی سبزه بالیده درآیی

خصوصا اندران بستان شاهی باجلاس شه و خورشید جاهی

بشیر الدوله با اقبال آباد بوکر راجه نرهند راے پرشاد

بپابوسی شان از من رسانی بتقریر صواب و خوش بیانی

که این نوباوه گلزار طبع نهال تازه افکار طبع ؛

بهار نکهت گلدسته ناز سراپا غنچه سربسته راز ؛

نگردد گل مشو از باد شبگیر بپیش خار دامن چیده گلگیر

سر ناز نیاز چنانک دارد ❋ تماشای نگاه پاک دارد

ازین طومار گر حسنے پسند است ❋ ولی اصلاحش اندر بند نبات است

چو بند نیشکر بند گردد ❋ ز آب بند او صد قند گردد

چو نتوانی ازان آب نی قند ❋ بود جلاب شکر اندران بند

و گر حسنے ز زمان ماضے آید ❋ باستقبال طبع راضی آید

نگردد دور از طبع رسا ی ❋ که ماضی را بمستقبل نمایی

و گر نه حال نیکو فال باید ❋ که استقبال با اقبال آید

بهر حال انچه بتوانی تو دانی ❋ زیاده زینچه باشد نکته دانی

بحق نمک شورابه انگیخت ❋ زبانرا لحش و دوشابه آمیخت

زبانرا قدر شربت لذتی داد ❋ بگفتار چنینم رخصتی داد

بحمد الله که مجلس منعقد گشت ❋ امیران سخن هم معتمد گشت

پے کابین این عقد معجل ❋ بنقد آورده ام خط مسجل

خدا عقد محبت شاد گردان ❋ سران مملکت آباد گردان

همه ارکان دولت با فراست ❋ سرانجام مهمات ریاست

بحسن رای و تدبیر همایون ❋ خدا این سلطنت دارد مصون

التماس مسجد سلسله اساس بدرگاه حضرت ظل الله
نواب محبوب الدوله بهادر دام دولته و سلطنته

کند با این همه نام خطابت ‌‌ چه وجه قوت بر پیشه طبابت

چو آن زاد معیشت بود سابق ‌‌ بر آن گردید چند آفات لاحق

چو باقی بود آنهم گشت مسروق ‌‌ ز دست اندازی حکام مسبوق

مگر این یومیه یک آنه باقیست ‌‌ بر آن صد شاخسانه نانه باقیست

بدین تنگی میدان معاشش ‌‌ که طفلی را کفایت نیست آشش

چسان گردد ادای پنجگانه ‌‌ همه خدمات روزان و شبانه

نیاید هیچ با ظلم رانجیالے ‌‌ بجز مسدود کردن قیل و قالے

به تیغ قهر انگشتش قلم باد ‌‌ که بر سو قوفیش سازد رقم صاد

نگشته چون درینجا چاره جوئی ‌‌ ضرورت شد برائم جستجوئی

به تنهائی سر راه پیش گیرم ‌‌ بهمراهی خدائی پیش گیرم

نهم بنگاه خود بر تار بر سیقے ‌‌ کشم رخت سفر در سمت شرقی

رسم در حضرت اجلاس شاهی ‌‌ فریدون شوکت خورشید جاهی

بخاک پاک هندوستان درآیم ‌‌ بقصر قیصر و سلطان درآیم

شوم در خلوت شاهانه همراز ‌‌ چو شمسی در شبستان جلوه پرداز

ز حال سرگذشته پیش سازم ‌‌ سراپای عریضه خویش سازم

سراپایم سراپا درچه سفتست ‌‌ که هر متنش بهای صد درست است

خراج قصبه آنه نگارشش ‌‌ بود ادنی بهای قیصریه وارش

ولی این شرخ جز شاهان که داند / بجز خورشید و جم جاهان که داند

بدیوانی نگردد این حواله / که از دیوانیانست آه و ناله

بشه میزان عدل آرا خدا داد / مرا این سلک لولو مدعا داد

بشه چوگان و گوی حکم رانی است / مرا جولانگهی طبع روانی است

بجولانگاه طبعم رخش تازی / بچوگان ارادت گوی بازی

زجود شاه باید بخشش عامش / صله شایان شاهان نظامش

شکست و ریختم گردد درستی / بخشت پخته یا سنگ بستی

همان دیوار درگاه حسد یم / بنا گردد بدستور قدیم

پی ادای خدمتهای اوقات / خطابت چه امامت بانگ و صلوة

شود نقد وظیفه پنجگانه / زصدق و فرق آن شاه زمانه

که تا گردد ادای حسن الاوقات / بحسب حاشیه این جمله خدمات

تمایم حال دیگر بسر خویش / که چون گردید تعمیرش فیر اپیش

چه بسر مسجدی درگاه اعلی / چه و اسغانی شاه والا (راجی)

شده تعمیر از شرط خدمات / تباه شد صاحب شرط بالذات

اگر انصاف سرکاری چنین است / برای ناظمان حکمش همین است

که سازد هر یکی از نفس ما هوار / کچهری خویش را نا گفته طیار

وگرنه این زر مصروفه زین پس / شود واپس صاحب خدمتش بس

حاشیه

خدمتها بنام فرزندان غلام جیلانی

خطابت — محی الدین بادشاه

امامت — درویش محی الدین

موذنی — قلندر بادشاه

جاروکشی و بیلی وارغی — مسکین محی الدین

چراغ افروزی — چراغ محی الدین

آبداری — حسن محی الدین

خطیب عیدین موافق قدیم — غلام جیلانی

مولود خوانی — نگنده مسجد [illegible]

دلونت وغیره معاش آنها تنخواه — سید راجی [illegible]

که این یک مدعای عام باشد / به دین پرور اسلام باشد

بحمد الله که هست این دار اسلام / شهی دیندار و عز با پرور عام

سلامت باد بر فرق برایا / سریر صاحب افسر خدایا

سراپای مسجد شکسته واقع قلعه قصبه مومن آباد ضلع بیٹر

دریغا کاین کهن معمار گردون / کشد در دم عمارتها دگرگون

بیکدم سر نگاه لطف بینش / دهد طرح بنای آفرینش

بیکدم نقشه یکتایی چو گردد / بساط طرح گیتی در نوردد

گهی با سنگ خارا جان خراشد / بتی سنگین و رعنا بر تراشد

بدست آرد دل سنگین بدین دام / کند دلهای مردم را بدان رام

گهی از غیرت فرزند آتش دود / خور اندیشه را مغز نمرود

خلیلی خویش از بیگانه آرد / شکستی چند در بتخانه آرد

گهی سازد حریم کعبه تعمیر / شود دلهای عالم را عنانگیر

نماید جلوه معبودیت را / کشاید ستر پرده احدیت را

گهی از نیرنگ رنگ کثرت آرد / دل سنجاشی اندر حیرت آرد

برانگیزد ز ابرابرها دود / بپابوسی در آید پیل محمود

چنین رسمی است این دیرینه معمار / بخوانم قصهٔ پارینه این بار

چه زیبا مسجدی اندر حصاری ‌‌ ‌ بقصبه مومن آباد آذری

چه مسجد مسجدی اعلی و اقدس ‌‌ ‌ طوافش ساختی بیت المقدس

بپاکی سربسر مریم مکانی ‌‌ ‌ بجولانگاه عیسی آسمانی

چو اقصی اختر چرخ کهن بود ‌‌ ‌ نشانِ پادشاهانِ زمن بود

در و دیوارش جلال کبریائی ‌‌ ‌ تجلی گاه انوار خدائی

برب ارنی موسی رفشان بود ‌‌ ‌ جوابش لن ترانی درمیان بود

اگر بودی درین مسجد نگاهش ‌‌ ‌ نمودی نور در محرابگاهش

درین محراب چو گشتی هم آغوش ‌‌ ‌ برب ارنی بستی لب که خاموش

نماندی لن ترانی در میانش ‌‌ ‌ شدی منصور ثانی داستانش

به طورش گر تجلی شد نمودار ‌‌ ‌ بود طور فلک اینجا ز رفتار

بکف اندر چه بوده بیض موسی ‌‌ ‌ سراپا بود اینجا ید بیضا

بسیمای مصلی لطف این بود ‌‌ ‌ ز سجده ید بیضا بر جبین بود

ذکر دوازده پیر زوار مسجد

ز زواران این گیتی نوردش ‌‌ ‌ گرفته مسکن و ماوا بگردش

تمسک کرده بر باب طاعات ‌‌ ‌ دوازده پیر ارباب کرامات

چه یکسو خواجه مسعود رح کرمان ‌‌ ‌ بدرد و دردمند النسبت ز رمان

مکرم تر بصدق عز و اخلاص ‌‌ ‌ سر سر حلقه این طایفه خاص

چو خور روز نگاهش شرق کرده ‌‌‌ ‌‌ به بحر عشق کشتی غرق کرده

بسان نوح کشتیبان عام است ‌‌ ‌‌ ضمان خدمتش فیه غلام است

بیکسو روضه فردوس ثانی ‌‌ ‌‌ سیادت ماب راجی دامغانی

درون قصبهٔ باب گمانست ‌‌ ‌‌ همایون مقبره عالی مکانست

هنوز هستش از کرامتهای مشهور ‌‌ ‌‌ که صد هازار و بیماران رنجور

ز خاک پاک آن پایین گاهی ‌‌ ‌‌ گند گر سنگریزه یک نگاهی

شفا بخشد خداوندش به بیمار ‌‌ ‌‌ نه تب ماند نه لرزه در تن زار

بدینسان ده دگر چون نور دیده ‌‌ ‌‌ بگرد اگر مسجد رخت چیده

تشریح الحروف مسجد

بوصف حرف مسجد چار ناچار ‌‌ ‌‌ گشاده دفتر تفسیر اسرار

چه میمش با مصلی همسر آمد ‌‌ ‌‌ سر سینش بسجده یکسر آمد

چو جای پاک را جیمش شده دل ‌‌ ‌‌ بپای دل نه دالش کرد خلخال

نوع دیگر

سر حرفش بود سر حرف مسجود ‌‌ ‌‌ سر سینش چه سجاده توان بود

جماعت را چو جیمش همنماست ‌‌ ‌‌ قد دالش رکوع در بپا ایست

نوع دیگر

یلی میمش که هم ناف فلک بود ‌‌ ‌‌ سر سر حلقهٔ ملک ملک بود

شده طوق گلوی سیم مسواک نموده سلک سیمین دندانها پاک
چو جوی چشمهٔ حیضش روانست برای مضمضه دالش دهانست
زهی مسجد زهی تصریف حرفش زهی تشریح زهی تعریف ظرفش

معجزات سراپا نامه

چو در تشریح مشرف گشت خامه حدیثی بشنو از اعجاز نامه
چه نامه نامهٔ معجز بیانست سراپا مسجد والا شانست
سراسر وصف ارباب معانی است ز تاثیرات شایان این نشانی است
که گر خواند کسی صبح و مسایش به بوسد لوح سیمای صفایش
گشاید کارهای بستهٔ او نماید مرهم دل خستهٔ او
نگهدارد اگر چون حرز بازو نگهدارش شود باسم ترازو
بجیب خاص شاهی گر برد راه کند هر دم بلا گردانی شاه

رجوع بسراپای مسجد

زهی مسجد که بنای سجود است پی تسبیح و تهلیل و درود است
بدربانیش گر گشتی سزاوار چه رضوان دست بسته بود طیار
بسان کعبه مطلق داشت دربر ز ابریشم غلافی بافته زر
بزیر دامنش دیبای چینی ز چینش بر جبین نقشی نه بینی
بجنبشش اطلس نه مینباره تر بود بهر تارش در تابنده تر بود

پی دیوارگیری خز و دیبا ـــ ز اکسون پرده منقش زیبا
فرو هشته بر آن برد یمانی ـــ بعطف دامنش صد لعل کانی
ز گوهر ریزه هایش بود افشان ـــ چو در صحن فلک اختر درخشان
ز مروارید ناسفته بساطش ـــ ز لؤلؤ ریخته رخت نشاطش
ز مشک و عنبرش پر کرده دامان ـــ ز عود و صندلش آسوده سامان
فرو شسته ز عطر و از گلابش ـــ لب بام و در و دیوار بابش
و باغ از باد شبگیرش معطر ـــ که بودش لخلخ و تبخیر عنبر
زیارتگاه ابراران صافی ـــ بخلوتهاش دایم اعتکافی
فراهم در عبای یکدگر خویش ـــ بسانِ پنج تن هم پنج درویش
مرید سلسله محبوب سبحان ـــ قصیده غوثیه اوراد ایشان
ستودی اهل دل را دلپذیری ـــ با آن عقد انامل دستگیری
درود اکبر اندر جیب و ردوش ـــ دعای گنج عرشی دست بردوش
وظایف روز و شبهاش چهل کاف ـــ ز حزب البحر و ماثورات و ظاف
بیک خلوت قلندر هفت پیکر ـــ نمد پوشانه و پشمینه بستر

ذکر نقی فنائی الله شاه

یکی زین بر بساط پوست آهو ـــ بشغل عاشقانه مست یاهو
مراقب گو بچشم نم نشسته ـــ هلال آسا خم اندر خم نشسته

سرش در جیب و دامانش بگرد بند | گهی سبحان چشمانش بگرد بند
بذکر لا اله از خویش بگسیخت | در هستی بدامان فنا ریخت
ز خود بیخود بصحرای عدم گاه | به بیدای فنا فی الله قدم گاه
بمعنی سینهٔ آگاه گردید | درین وادی فنا فی الله گردید

ذکر اثبات زنده شاه مداری

ذکر چون نسبت اثبات سر کرد | بالا الله سرش از خاک بر کرد
دم از شان هو اللهی بر آورد | سر از جیب ید اللهی بر آورد
چو هستی بقای کرد کاری | گرفته نام زنده شاه مداری

ذکر وجد مجنون شاه

ذکر در وجد دامن بر کمر زد | بدرد بیخودی بر سنگ سر زد
بروی ریگ چون ماهی بی آب | چو مرغ نیم بسمل در تپ و تاب
گهی بر چرخ این چرخ ادائی | بسان شاهباز اندر هوائی
گهی غلطیده گه گشتی سبک خیز | گهی شد مرده گه زنده شدی تیز
چو گنجشکان ماده نر بازی | کبوتر بچگان در ترکتازی
نمودی هیئت جلسه دگرگون | بعشق لیلی گشته نام مجنون

ذکر پاس انفاس مسافر شاه

ذکر در سیر پاس انفاس غواص | شناور در دم فر و بسته با اخلاص

زبستی بکف همه دست کرده ‌ ‌ ‌ بگرداب فنا این گوی برده

نظر بر نقش پای هر قدم داشت ‌ ‌ ‌ سفر اندر وطن جایی نه کم داشت

مسافر شاه بی نام و نشانش ‌ ‌ ‌ نه شهر نگاه ولی بام و مکانش

ذکر نقشبندی شاه

دگر در نقش بندی نقش بسته ‌ ‌ ‌ با الله هو ازین عالم گذشته

نفس چون در سفر و تر صفا رفتی ‌ ‌ ‌ با لله الله زیر ناف رفتی

دلیلش اینکه مد حیات است ‌ ‌ ‌ کساد نقد بازار ممات است

عروجش کردی با هو هو از انجا ‌ ‌ ‌ فرح بخشش دل اندوه فرسا

چراغ کو دم هستی پذیرد ‌ ‌ ‌ چه از باد فنا هرگز نمیرد

گرفته هستیش نقش بندی ‌ ‌ ‌ بدستش شمع و نامش نقشبندی

ذکر دفبازی دفالی شاه

دگر بست و کشادی لب بهم را ‌ ‌ ‌ بر بیز و بم زدی فریاد دم را

ازین آمد شد پست و بلندش ‌ ‌ ‌ شدی دلتنگ زبان بر سینه بندش

دف سینه دریدی پوست بر تن ‌ ‌ ‌ پر و خالیست دفبازی درین فن

جلاجل بستی چون در گوشهایش ‌ ‌ ‌ گشاده گشتی بروی تنگ راهش

ازین ره بر شدی در پیشگاهی ‌ ‌ ‌ نمودی صاحب لولاک شاهی

نیاز نغمه پیشش ساز کردی ‌ ‌ ‌ جلاجل را دران دمساز کردی

چو شاهش بر کف دف داد انعام
بدف نازی شده دف قابلیش نام

ذکر حدادی داود شاه

دگر چون ذکر حدادی همیکرد
نفس را سخت بیدادی همیکرد

چو در آتشکده سینه شدی گرم
بسان موم گردیدی بهم نرم

ازان خود دو زره طیار کردی
نفس را تنگ زیربار کردی

چو گشتی کشته آتش محبت
شدی داود پیغمبر بدعوت

صفت قناعت مجموعهٔ این دوازده فقیر

غرض آن پنج و هم این هفت آخر
دوازده شد امام وقت رهبر

همه در عشق و عشاقیش مشتاق
توکل داشت بر دربار رزاق

سراپا غرق دریای قناعت
رسیدی خاص از خوان عنایت

برای ناشتهٔ سحرش چه حلوا
ز بهر چاشتگاهش من سلوا

بشام اندر کبابش مشکناسکے
نهادی خوان بابا چند کاکے

چو بابا خوان بنهادی دست [illegible]
رسیدی خوشه خوشه تاک و تاک

کشیدی حور و غلمان یکدگر صف
گرفته ساغر بلور بر کف

ستاده پیش و پس فرد و سیاتش
کمر بسته بخدمت در سیاتش

سراپایش سیکے خلد برین بود
ملایک صبح زن گرد زمین بود

صفت بابای [illegible]

شمارا دبنگاهش بهتری داشت — محاسب این حساب سرسری داشت

که گر شهباز فکرش شد سوی باز — کند اندر هوایش تیز پرواز

به نیمی راه چون پرواز گردد — پر و بالش فشرده باز گردد

محیطش دور گردون برگرفته — بسیطش از بساط دهر رفته

بعرض و طول سهلش شد حسابی — ز شرق و غرب هر یک بود بابی

ز اقصی بود برتر پایگاهش — که بر عرش برین سودی کلاهش

فلک گردی اگر بر وی نگاهی — نهادی دست بر دستار گاهی

سپهر الشان بارانیز ایوان — نمودی کنگره اش طاق کیوان

نگاه ار رفتی بکیوان گذر جاهش — درین ایوان شدی گم کرده راهش

بسان گنبد گردون نمودار — مه و خور قبه چترش پدیدار

نیارستی بدیدن کس کمالش — نمایش کردی انگشت هلالش

نپریدی بر آن بال پرنده — زدی هر کنگره بر چرخ خنده

از آن خنده که آن دندان نما بود — عرق بر چهره انجم برآمود

صفت چهار دیوار حصار بنیت چهار یار

مربع چار دیوار بلندش — چنیده هم گنبد را هم کمندش

بآن دیوار چارستی چو پاره — ز نسبت تر نموده دست معمار

ز بیت صدیق صدق اکبر رض

یکی بر صدق بسته پایگاهی | ز صدیقان بسر برده کلاهی
سهی سرو ز جوی مصطفائی | سپر انداده عرشگاه خدائی
کجا زادست روی بسته کرده | برون از آستانه زینه کرده

نسبت عدالت فاروق رض

دگر در کفر و دین کرده تفاوت | جهان را ساخت خالی از بغاوت
سپر تیغ عدالت بر کشیده | ز مغرب تا بمشرق در رسیده
بزیر حکم کرده هفت اقلیم | دل کفر و ضلالت ساخت دو نیم

نسبت حیای ذی النورین رض

سوم پرده حیا افگنده بر سر | که ایمان راز شان این است برتر
چو یکجا کرد آن آیات قرآن | بترتیبی که شد محفوظ برهان
بنای دین و ایمان گشت بالا | بس است این ما و من را نقد کالا

نسبت شجاعت حیدر کرار رض

چهارم ذو الفقار دین علم کرد | سر کفر و ضلالت را قلم کرد
بری از تهمت ان نسبت بد | که نا اهلان بسبب عادت خود
کنندش در ولای مذهب پاک | تقیه بود از خوف خطرناک
کجا شیر خدا ترسد ز بدخواه | که شیران جهان پیشش چو روباه
تقیه در حقیقت یک نفاق است | عجب این شبهی بالاتفاق است

که آن شیر خدا از خوف مطلق ❊ نموده بود پنهان مذهب حق

اگر تصدیق این نسبت رسیدی ❊ گذشتی ترک بیعت با یزیدی

چه با با کردی گر نوعی تقیه ❊ سپر را بودی میراثش تقیه

ازین تهمت مبرا بود ذاتش ❊ منزه ظاهر و باطن صفاتش

بدین اوصاف دیوار حصاری ❊ بنای بود محکم چار یاری

بر سینه گشاده قامتش بر ❊ بگردش گردش گردون برابر

ز بس صافی تر از آیینه ماه ❊ فلک دیدی در آن رو هر سحرگاه

عیان گشتی به بذل کبریایی ❊ ز مهر و ماه نقدی رونمائی

گذشتی چون ز هر سو در طوافش ❊ نمودی چار طاق اندر مصافش

بان نسبت که بوده در حصارش ❊ فلک شد چار برجی چار یارش

صفت کلابه کاری بید قدرت کردگاری

کلابه کار چون آغاز گشتی ❊ در کانهای دریا بار گشتی

متاع رونما لولوی شاهوار ❊ کشیدی پیش شاها ابن تجار

ز جوهریان جواهر بس گران سنگ ❊ بزیر بار شد گاو زمین لنگ

دگر گوهر فروشان دوش بر دوش ❊ ز روی خوانها برکرده سرپوش

ز دریای گوهرش انبار انبار ❊ ز مرواریدها سفته دو صد بار

بهای پیشکشها بی بها بود ❊ به پیمانه ز اختر ها سها بود

بنرخ جوهر جوهر فروشان — هلال چرخ از حلقه بگوشان

برای درج گوهرها کنیلش — گرفته مهر و مه را از کفیلش

تلاش افتاد بهر نافه مشک — روان گشتند پیکان از ره خشک

یکی بر کرده بارش سوی تاتار — خر عیسی یکی بگرفته بیکار

فرنگی ذمه دار خویش کرده — دخانی ریل را در پیش کرده

بصحرای ختن دیگر روان شد — به تبت کاروان کاروان شد

در آمد ناگهان پیر خطائی — نیم محروم گفتا از عطائی

خطا در آن تو خط وفا داد — نزیبد دست بردی جفا داد

خط جاده اگر خط خطا شد — مگر خط خطا چون بر خطا شد

غرض پیکان در اندم باز گشتند — بآن خط خطا دمساز گشتند

ز مشک و عنبرش گشته خمیرش — ز عود و صندل و بار عبیرش

شدی ترکیب چون ساز کلابه — سرشتی الحیوان ز اغتابه

نزیبد قدرتش کف مال گشتی — کلابه کاریش در حال گشتی

بلی این اهل معنی را یقین است — ولی اصحاب صورت کاندرین ست

که در چشم بصر ناید ظهورش — چگونه بالیقین گردد عبورش

بنزد بر کلک در صورت نمائی — شده فی الفور در عقده گشائی

به بین کفها و انگشتان که چون ست — سوی نقش ید الله رهنمون ست

پدید آمد چو دید صورت پریشان　　بدست کلک در آورد ایمان

سر سجده بنامه در نهادند　　کف پای قلم را بوسه دادند

کلا به کار چون شان جدا شد　　پدید آمد از نهانی بر ملا شد

عجب بی مهری که بیند این ید الله　　بروی نامه آرد سر بسجده

صفت سپیدی

بیاضش را چو گشتی چاره سازی　　گهرهای سکس شد ببازی

سپیده باف چرخ پیر زاله　　سپیده صبح را کردی حواله

سپیده صبح چون صدق و صفا بود　　برای خدمت زیک اهل وفا بود

بترکیبی سپیدی سراپا　　ز موسی برگرفتی ید بیضا

ز دسته مهر و شهره مه بچالش　　نمودی بر سراپا نیک مالش

بسان تختی بدرش نمودی　　هلالی را دران قدرش نمودی

بنودی در بساط بدر وارش　　چپیدن را پی خرگوش یارش

کلف را بر در درگاه رخسار　　نبوده طاقتی رفتار و گفتار

بیاضش گر نفر در رفتی زیاران　　گریبان سحر پر کردی [illegible]

صفت قبای ستر عورت جهان
بیافت نساج قدرت کردگار

برای ستر عورت کردی یکسر　　ز سبزه مخمل دو خوابه در بر

ز صنعتهای صانع صنعتی بود | ز ابر رحمتش یک خلعتی بود
نه طرز بافتش کس میتوان یافت | نه طرح ساختش کس میتوان ساخت
نه در قطع و برید اندیشه را راه | ببالا بر خرد را دست کوتاه
نه بخیه دوخته فی عطف دامان | نه نیشش سوزنی را راه خلجان
نه چین را بر در درگاه بارش | نه رشته در بر جیب و کنارش
نه چاک آستینش را گشاده | نه زه را بر گریبانش نهاده
نه تکمه بود بر بالای سینه | نه طوق گردنش زابریشمینه
نه بندی بود پیدا بر ازارش | نه پیوندی دران بگسسته تارش
سر و بن را نشانش نی هویدا | نه تار و پود در هم بود پیدا
ز تار رشته باران بران بود | که نساج سحابش را نشان بود
چه تنگ و چست بر بالای بالا | قبای بافته نساج اعلی
بهای اسم عاشش بی بها داشت | به بیعانه مهر بر کف سها داشت
عجب حله بهشتی را برابر است | که حوران بهشتی وام میخواست

شکسته شدن سد سکندر و خروج یاجوج و ماجوج و پیدا شدن آثار قیامت آنجا

بیکجانب که دیوار حریمش | عظیم الشان به رسم قدیمش
بنای بود محکم تر اساسا | بسان سد اسکندر قیاسا

نبوده در میان یاجوج و ماجوج
دبیرستان تحصیلش مروج

چو پایه کند جبرئیل امینش
عمیقش رفته بر گاو زمینش

ز نقد و زر فرشش لاو بالی
شده کیسه زمین از نقد خالی

چه کان سنگ مرمر در بنایش
دفینا کرده در پایین پایش

ز سنگ سرخ و سنگ سوی دیگر
خر عیسی درانجا کردی در بار

ز خشت عاج و از سنگ یشب نیز
مرکب بود دیواری عجب نیز

شکست آن رشته سبحش چو زنار
فلک پر اشک ز انجم کرد رخسار

زده در خم نیلی جامه خویشش
گرفته شیوه شیون ظاهر ایش

هنوزش طیلسان در بر کبود است
نشان شیونش چرخ کبود است

زمین بر آسمان ز آه و ناله
شده دودش بگیرد ماه هاله

چو دودش بر فلک گردید همراه
سحابی بود نیسان گهربار

ز آهش برقها شمشیر تابان
بغرشش آمده رعدش شتابان

زمین از چشم پر نم آب گشته
بفرقش آسمان تالاب گشته

هنوزش اشک انجم تر حبابست
دل مرغ هوا خواهان کبابست

چه آن یاجوج و ماجوجان که بودند
پس پرده معیشت مینمودند

خروج شان چه اینک بر ملا شد
خصوصا اندران خانه خدا شد

بشیر احمد که سر مشتاهی ایشانست
چه [illegible] هم سر [illegible] گیشانست

زخانه ساخته صد تیر ناوک / ز ابروی کمان ای آنکه چابک

زنیش ناوکان جا دگانه / شده مجروح دلها دوگانه

غرض زاوک و جاوک چه انجام / قیامتگاه گشته باب اسلام

صفت فضای صحن و گلشکاری نخل دین خضر و رونق افزا شدن آدم و حوا به تماشا و آبادی جهان بود در انجا

فضای صحن سیدان صفایش / سمن بر جیب و دامان هوایش

گلستان جنت خود انداخت انجا / بهار بی موسم گل ساخت انجا

وزیدی هر سحر باد سبکپر / زشاخ نسترن صد دسته بر بر

گشاده نافهٔ مشکین غزالان / زصحرای ختن پارینه سالان

اگر دل مرده انجا پا فشردی / نسیمش را دم عیسی شمردی

چو بلقیسی نفیس دلربا بود / سراپا همسر شهر سبا بود

ارم را بود یک آرامگاهی / نسیم خلد را شام و پگاهی

ز سبزه در بساطش گلنگاری / که خضر انجا نمودی گلشکاری

زرزم بود گاریزی بکارش / زچشمهٔ آب حیوان جویبارش

بقطعه تخته فرش واری / مربعه سطحه عرش واری

خیابان در خیابان وقف عامش / فلک را بود مطلق اهتمامش

چو الیاس آمدی اندر خیابانش — گذشتی از دلش یاد بیابان
چو خوشه سر زدی از کشت زارش — بسبزی سر بسر پیروزه دارش
بفرض فصل ربیع گشتی پدیدار — شدی بر خوشه ها دانه نمودار
نبود این خوشه آن گندم سخت — که آدم بست از فردوسگاه رخت
بلی این بود خوشه دانه پرور — گرفتی گر کسی در دامن و بر
شدی صحرای جنت جیب و دامن — بدامن در زمرد ارید خرمن
اگر خوردی کسی یکدانه از وی — شدی خلد برینش اندرین پی
که سازد بهره یک گوشکی دُر — بفردوس برین از لعلها پر
شب مهتاب چون از ارجمندی — هوس گشتی بآدم دسته بندی
سرای سیر گاهی نو نمودن — چه سیر کشت زار جو نمودن
کشیدن خوشه ها اندر کنارش — چشیدن آب جوی خوشگوارش
تفرجگاه جشن جمشیدانه — تماشاگاه نوروز شهانه
بفرزندان صلای عام دادی — بخواهم بپا چم شام دادی
پی این خوشه ترکیبی دگر بود — هوس سیر سراندیبی دگر بود
نه هر سو بود پیدا کوه عرفات — مهیا سازد و سامان ملاقات
عجب یکی در زمین خضر وارش — که خوشه بود تخم دانه کارش
دگر یک آفرینش گاه گردد — زن و فرزند چون همراه گردد

بیان نوزادگان

ز نوزادان چگویم در گزارش / سراپا بود آدم زیر بارش

در آغوشش یکی خوش خفته می بود / یکی بر دوشش رختی بسته می بود

یکی بر پشت مهد ناز میداشت / قماط از دست شمله ساز میداشت

یکی اندر گریبانش زده دست / یکی شوریده تار ریشش بخست

یکی دامن گرفته میکشیدی / یکی سایه صفت از پس رسیدی

بیان شیرخوارگان

دگر از شیرخواره چه کنم یاد / که حوا بود سینه بند بگشاد

ز پستان شیر دادی مادرانه / سر پستان مکیدی چارگانه

یکی بر دیگری کردی حواله / شدی اندر مکیدن هم پیاله

بیان بچگان بی شیر

دگر طفلان که بر مهد زمین بود / حوالگان جبریل امین بود

ز شیر مادرانه دور مانده / ز آغوش پدر مهجور مانده

شدی پروردگارشان کفیلش / رسیدی شیر جوی سلسبیلش

بیان صاحب رفتار و گفتار

دگر طفلان که خوش رفتاری داشت / ز نوشین لب شکر گفتاری داشت

یکی عمری دگر ترکی زبانش / یکی در پهلوی یک پهلوانش

قضای بود جشنگاه او شاد | جهانی نو بصنعت گشت آباد
چو اهل هند زین آگاه گشتی | بلی این مصرع هندی نوشتی
که کلک و کمی کشورکشائی | نهی دنیا عجائب تر لسبائی

مجلس جشن حضرت آدم علیه السلام

خوشا جشنیکه بزم روز نوروز | پی سلطان دار الملک چل روز
شده آراسته داب ملوکان | ملوکان بود ارباب سلوکان
بان جشنیکه حضرش همایون بود | ز جشن جشن نوشابه برون بود
برون بود از هزاران جشن شاهی | فروغ بزمش از مه تا بماهی
سر و فخر اهل هدایت | قدمگاهش سرو دوش ولایت
امام قطب الاقطاب یگانه | زمام نظم و نسق این زمانه
بدست پیشدستان امیرش | نموده بود خود هم دستگیرش
مسیحا بود بهر اهتمامی | کلیم افتد بکار انصرامی
سکندر بانی نوروزگاهش | ارسطو انجمن افروزگاهش
سلیمان در کفالت بسته پیمان | شده جن و پری سربسته فرمان
مهندس ساخته این مرکز خاک | سراپرده زده بر هفت افلاک
زده خیمه بلندش بارگاهی | بچرخ اطلسین شد کارگاهی
برای فرش شایسته زده رای | نیامد در قیاسش خز و دیبای

شده عرش بنیش فرش اعلی | شده فرش زمینش عرش بالا
سپه سالار دین معروف کرخی | گرفته از فلک فانوس چرخی
ردیفش بود شاهان بایزیدش | چراغ مهر و مه کرده خریدش
قنادیلهای شمع اطباق افلاک | ز اخترها فروزان شد کف خاک
فرید الدین شیخ شاب عطار | معطر ساخته بزمش بصد بار
چو جبریل امین فرخنده رائی | طهور آورد از جنت سرائی
ز جام آورد جامی جام دلکش | نظامی بود ساقی آب می وش
زده بر خاک و ز دوش جام جم را | سرشکین کرد خسرو چشم غم را
شهی مختار دین مختار پاکش | لبالب ساخته خوان پاک کاسش
چو یونس را ز ماهی شد رهائی | نمک سوده روان آورد ماهی
نهی ذو النون مصری خانسامان | فراهم ساخته اسباب مهمان
خلیل الله که خوانها در میان داشت | ز هرگونه فواکه اندران داشت
کباب مرغ بریان اندرانش | ز سوز دل جگر گریان برانش
شده منقار مرغ رخت سوزان | ترنم ساز بر اخگر فروزان
بهشتی میوه های تر و شاداب | شکسته آب شبنم گوهر ناب
رطب تر خوشه خوشه یک بهاری | ز انجیرش شگفته لاله زاری
ز سیرابی سبدها آبدان بود | بشادابی کف انگشتان بود

ز انگورش دو صد کشتی نهاده | ز خرمای صفاهی پر و داده
زحبشی در حبشی افتاده شوری | ز زاده تاک گردون بحر نوری
ز خربوزه خریسی گر انبار | ز تربوزه سماطش زعفران زار
ربوده گوی سبقت ناسپاتی | ز شهر بیتهای شیرین و نباتی
انارش لب بخنده یکدگر داشت | دهانش حقهٔ یاقوت تر داشت
ز حسرت سیب را شد رنگ رخسار | ز بخدانش شکسته زعفران زار
ترش روی بنارنگی عیان بود | لی تلخی صفرا در دهان بود
انجیرش چار پاره لب گشاده | نمک آلوده نقل شب نهاده
ز نغزکها نهاده تا شق چند | جگرها پاره کرده عاشق چند
زلیخا زین جگرپاره اثر داشت | بمجنون نسبتی لیلی دگر داشت
دو صد مرغوبه طبع شهر یاران | ملای ساکر و یا خان دوران
زمینا بال طوطی سبز شد وا | با سر و لی دهنک با دل لبش وا
فلک شد دل شکرپاره بطاسه | بطاس آسمان زد طبل و طاسه
ز دانه نخل هیرل چند پاره | ز ساق شاخها شیوش نگاری
نه از سوفینه بوده بر زبان گنج | فریدش کرده از شکر و صد گنج
امام سرخسی حلوائی بچند | زحلوا چید و کافی فی قند
ز قندش چید هر گونه نشاطش | فی قندش گره بسته نشاطش

ز برقی خشتهای برف بسته — بپا بوده زبان حرف بسته
ز خشتش بود یکدیگر فرو چید — چو پیچ آسمان بر خویشتن پیچید
بهم پشتی بیکدیگر سپر باف — سپر اندر سپر پس بود شفاف
ز شکر دیده شیرین تر رطب را — زلیبی بر کفش پیچیده لبها را
سرا با حلقه‌اش هاله نمون شد — دران جلاب شکر لاله گون شد
شده با نقل بادامش خطابی — تباشه بسته بر گرد دهن حبابی
حبابی بسته‌اش شد آبله زار — شکر نقاشش زیر دندان شد فرار
بطرز دلبرانه هر خورشش بود — لب و دندان بکام پرورشش بود
هنوز رشتش قلیقه اندر وها لشت — زبان حسنا سه بس شیرین بیاشت
خوشا با که خود فرمان دهی داشت — بفوق فرق فرزندان شهی داشت
همه دلبند پیشش پس نشسته — گلستان بود دیگر شگفته
شگفته هر یکی چون خنده گل — بچیچه‌اش زبان او رچه بلبل
نوای عندلیبان در تقا بود — دران نوروز ارباب وفا بود
چو حوا بر سمالکش فتنا بارش — گرفته شیر خواره در کنارش
ز حوران دلربا و دلبری بود — پرستارش گری راشه پری بود
همه فرود سپان حر بر نگاهش — مرصع تاج زرکش کج کلاهش
کمر بندش ز تار رشته در — گریبان گلو از لعلها پر

ز مروارید بسته عقد گوهر / حمایل کرده بر دوش سمن بر

دو صد غلمان و رضوانش طرفدار / ملایک صف کشیده پیش دربار

چو شد پرداخته بزم سماطش / طرب افزا شد ارباب نشاطش

درآمد جلوه گر برجیس و ناهید / شده از پیشگاهش سخت تاکید

صفاسیر رباب و چنگ سازشکن / سرود و عود و هم سارنگ شکن

تبار ارغنون و هم ستارش / نبوده اندرین درگاه بارش

نوای نای نی دستا نباشد / فقط نفس غنا پرواز باشد

غزلهای ز ارباب معانی / خصوصاً حافظ شیراز خوانی

روان برجیس و هم ناهید سرخاست / بهم دستک زنان شد در چپ و راست

به بحر درفشان دستان برآورد / سر هستی ز سرمستان برآورد

دف افلاک از دستک زنی ها / شده نیلی ز سیلی خوردنی ها

جلاجل های مهر و شکسته / بکف مالیدن آمد رفته رفته

در ایوان دوازده باب نغمات / نوای اصفهانی شد چه آفات

رهاوی در مقام راست بازی / ربوده گوی از ترک حجازی

ازان نسبت که بودش شد صد و شصت / ضرورا در دیارش دست و پا بست

حریم شعبه بست و چهارش / بود ساعات هر لیل و نهارش

باهنگ عراق و بربطانه / ز عشاقان بزرگ و کوچکانه

سرای عشرت انگیز فضا شد
ز رنگوله نوای عنبر داشد

به هر ابیات صد بسته نگارش
بیات ترک و روح افزا بهارش

نهاوند و صفا بخش گشایش
شده نوروز آوازهٔ وصالش

ز سوز نغمهٔ داود الحان
دل ارباب محفل گشت شادان

به مرغان هوا پرواز افتاد
روان آب از روانی باز افتاد

بوجد آورد حوران ز انشاطش
بپاکوبی شده اهل بساطش

شده بس بوحنیان خود شیخ حالی
همه فرد و سیان مجنون جلالی

ز موسیقی بلی آدم خبر داشت
ولی از وجد بیشش کم اثر داشت

ز تواجد کاکل شاه پریشان
چگویم سرگذشت حال ایشان

همه از خویشتن بیگانه گشته
ترنم ساز خود مستانه گشته

نمانده کز سر و رو زنگاریش
بدست خود زمام اختیارش

بیان برداشت نغمه کاندر و داشت
پس از ساعات چند آمد فرو داشت

ز وندش کوس بر طاس رحیلش
نشد بیت بیت آهنگ سبیلش

نوا ری راست زرغبت و مشتهر
به پشت پیل محمودی بصد فر

دران آدم و حوا بنشسته
دگر همرو و ششیان رخت بسته

به همراهان دیگر شاد و گشایش
ز خاص الخاص فرزندان عاشر

به منزلگاه مقصد گشت دلشاد
تهی شد بزمگاهی بوسن آباد

زیارت قدمگاه حضرت آدم علیه السلام

چو آدم سیر گشته توشه بر داشت — ز کشت خضر یکسر خوشه بر داشت
ز بزم جشن شاهانه روان شد — سوی دولت سرای جاویدان شد
قدمگاهش که بر سبزه نشان بود — سحرگاه آب شبنم در فشان بود
چو شبنم را رخ خور تاب دادی — سحاب از ابر نیسان آب دادی
هوای چاشتگاهش اوجگاه بود — ز سیرابی که سبزه سوجگاه بود
بسمت الراس گر خور کردی آهنگ — سر فواره با او گشتی هم چنگ
ز سرما چون عجوز پیر زاله — شدی خور از جمود آب ژاله
چه خوش سیراب هم شاداب آنگاه بود — زیارتگاه هم آداب گاه بود
چه جا چید دامن از فضایش — تهی شد سبزگاه و ماسمایش
کنون دیوی بر شیر او آن گونه — ز این الحاد یکشست شونه
بشیر پیر البطح پا بشر کرد — پی میراث ترکه بو البشر کرد
کرا میراث این صحن و فضایش — کدامی وارث خانه خدایش
نشد این مسجد جامع که بی باک — بدست کافران شد در ته خاک
نه این مسجد لسان مسجد هول — که سازد دست اندازی آن [illegible]
ملی این مسجد ظل الهی است — خطیبش مستند رزمی گه بیگاهی است

زتلمیذان رب ذو الجلال است | زالهامات این سحر حلال است
لسان الغیب شعارش همه دان | زبان آور ز تائیدات یزدان
زند گر سکه نقش نگین را | ببرد از مانی ارژنگ چین را
دگر بنویسدش حرف الف را | رباید از جبین مه کلف را
شب تاریک گردد قلم زن | هلال آسا هلال آید علم زن
چو جلوه بر فروزد روزگارش | خورد خور رشک بر رسم نگارش
بترس از کارهای حکمرانی | رها کن صحن مسجد را که دانی
بباید کرد آنجا خاک بوسی | نشاید اندر آن بزم عروسی
همان دیوار شکسته بنا کن | دبیرستان تحصیلی جدا کن
مبادا در سیاستگاه باشش | نویسنده نویسد آه نامش

ذکر دوازده ماهی بهار قضا و سیاستگاری احتساب و قضا

زجود اقتضای جلوه گاهش | ببر غم صبح و شام و سال و ماهش
بهار افگندی آنجا رخت مسکن | سوادش را بدی سود اگلشن
گل اندر بر قبای دلبری داشت | عنادل لحن دلکش سرسری داشت
چو آداب شریعت بود در پیش | بحکم احتسابی کار اندیش
سمن گردید هم سوگند با گل | که دارد لاله بر کف ساغر مل

بحکم شرع تعزیرش رسانند
بنرد ساغر شکسته بر کشانند

بسنبل کاکل پیچان ببندش
که شاید کرده تا پیری کنندش

نشاید همچو هندوی رسن باز
درین فردوس فردوسی سخن ساز

بنرگس سرسری این گفت باید
که چشم مست در هم بسته باید

وگرنه بر کشندش سر به میل
ز نوک خار گل شایسته تر میل

ز سرو و ناز آزادی بر آرند
بپابند شریعت واگذارند

بقمری کرده باید نیز آگاه
که نارد بانگ کوکو در سحرگاه

نسیم سحر را بایسته باید
که در صحن فضا آهسته آید

بخیز و باد گردی باد پایش
نگردد گرد بادی در هوایش

مسئله ازالهٔ حیثیت عرفی

درین بودند کامد بید لرزان
که بار بدست بی هنگام باران

نمانده شاخ و بن را ساز و برگی
ز دست سنگباران تگرگی

ازالهٔ حیثیت عرفی که گردید
نشاید همچو بد رسمی پسندید

شدی حکمی ز باب احتسابی
که آرند ابر را اندر شتابی

بحکم عدل می بایست کاری
طحاوی گفت در تفسیرش آری

که بود ارزش بیدش ولی البها
بهای صد درم را خود سزاوار

کنون از عیب این کاهیده کالا
گرفته نرخ هفتادش دو بالا

دهانیده شود نقصان بیشش | که شد معلوم نرخ هر دو عیشش

صفت خاک صحن باغ ارم و قیمت عزرائیل علیه السلام از انجا

ز زر خاکش ز مروارید ریگش | ز گوهر ساخته ترکیب نیکش

بهم سوده دران یاقوت رمان | صلایه کرده شاخ چند مرجان

فگنده ریزه لعل سپیدش | خمیرش ساخته از مشک بیدش

نبودش خاک بلکه نقش نگین | نهاده بود عالم خانه چین

ز هر نقش غرایب کاندران داشت | که مانی نقش از رنگی دران داشت

ازان جمله یکی این نقش بود است | که فردوس برین را دلربودست

گلستان بود و یک دلکش سرای | سر ایستانی بر خاکش بنای

بنای نامی باغ ارم بود | حصارش رشک گلزار ارم بود

حدودش بسته پرکار زمانه | عبیرش ریخته از هر کرانه

غبارش گر بدیده در رسیدی | بسان سرمه در دیده کشیدی

درونش بود یک تختی مرصع | بسان تخت طاوسی مرصع

بساق پایها بلور نابش | بپائی پایه قرص آفتابش

ز قرص مه برانش نقش بسته | ز انجم قمقمه قمقمه در شکسته

بسقفش بود ظل سایه سها بود | تجلی گاه عرش کبریا بود

ثوابت را بران پایه ثباتش — برای سقفگاه وقف برآتش

سراپرده بگرد تخت طاوس — فروهشته بسان شمع فانوس

دران پرده زبس بی پردگیها — خدا و مصطفی دو چار یکجا

زبام عرش خیلی عرشیانه — دو صد بسته دران شش آشیانه

ملایک چار اند پیشگاهش — بخدمت در بقدر قدر و جاهش

چه جبرئیل امین در طرف بالین — بساط افگنده بر طرز نو آئین

چه میکائیل زخدمت نمی رست — صراحی و پیاله بر کف دست

سرافیلش کفیلی کاردان بود — ولی در کنج خلوتگاه نهان بود

چه عزرائیل را جائی نبودش — اگر بودش ولی رائی نبودش

که از اثار آن پیل تهمتن — قلم لرزو بناسش در نوشتن

زبان شق گشت و رنگش نیز فق شد — عجب نی انچه شد حق گشت و حق شد

سیاهی در دواتم خشک گردید — بنایابی لبان مشک گردید

شده قرطاس بی اساس اینجا — سرش سجده از وسواس اینجا

سرانگشت سرورشت کرده — بروی کلک یکیک پشت کرده

محرر هم زحیرت گشت مضطر — شکسته خامه و بربسته دفتر

بعذرش دست بسته گشت سعدی — سلامش کرد و رخصت گفت ازوی

چو دور این خوشامد را سر آمد — بگل گشت چمنگاهش در آمد

نسیمش در سواد طرهٔ گل
ورقها خواند از منقار بلبل

گل سوری ز هر سو بسته دیوار
بنفشه در مراقب خفته هشیار

شده سوسن بجوش افسانه خوانی
نشسته نرگسش بر پاسبانی

سمن در جیب گل گهواره جنبان
قماطش تا ز زلف سنبلستان

ز کوک قمریان بیدار گشتی
باشنگ تر چه لاله زار گشتی

سواد اهل عرفان بود گلزار
بروی تخت در شنگاه دیدار

خطیبش در خیابان حرم بود
مسیحا باغبان ذی کرم بود

کنون از گردش دور ستمگر
وزیده ناگهانی باد صرصر

چمنگاهش شده زاغ و زغنگاه
کلاغان کهن را یک و طعنگاه

به عزرائیل زین زاغان خبر نیست
کلاغان را چرا از وی اثر نیست

اگر بودی بیک گوشه چه خوش بود
شدی زاغ و زغن توشه چه خوش بود

کنون باید بداد آوازه دادن
در باغ حرم را بازه دادن

ولی بی نامه و خامه پیامش
بباید کرد از دورش سلامش

اگر آید دگر سی غم نباشد
ازین هر دو یکی گر کم نباشد

بباید کرد تدبیری دگرگون
سیاه و سرخ گیری چند میمون

کلاه طره دارش کج ادا کن
زنخدان بند بر غبغب رها کن

بهر کس بسته هم نسبتی شان
بگو تهٔ تا سنت و هم بهشتی شان

ازارش بی میانی ساز باشد | که از مسند نشینی باز باشد

بپا کفشش بشکل خرس ورا سو | دوال پاشنه بندش ز هر سو

گلو بندش ز سگبانان طلب ساز | رسن بسته بگردن کرگس باز

چو بیند همسر شکل و شمایل | رسن بازان هیم زلفی مقابل

زترس همت و تهذیبی خویش | کلاغان راه خود گیرند در پیش

زحق حق سازی بوزینگانش | پرد زاغ و زغن از آشیانش

بدین تدبیر گر کاری گشاید | ازین چه بهترین تدبیر شاید

صفت حوضیکه برای طهارت بر هوا بنا شد

نبودش در صحن حوضی بد چارش | که باشد آب بسته ناگوارش

چه گیرد آب بسته یکدرنگی | برآید از مذاق و بو و رنگی ها

نشاید آب زینسان در طهارت | چنین فرموده آن صاحب بصارت

فلک آخر ردی کاریزی ز کوثر | ملک آوردی تسنیمی بیک پر

شدی ترکیب هر دو ناگزیرش | ز دوده در ده گذشتی آبگیرش

ازان آتش جهان سیراب گشتی | ولی اندیشه سیلاب گشتی

که چون طوفان نوح آید بسیلاب | مبادا خاک گردد عالم آب

بنا بایست کردن حوضی یکسر | که باشد بر هوا مانند کوثر

اسنادی زن چو زد بانگ منادی | که باشد هر که افلاطون نهادی

بافلاطونیش سوگند او باد | که آید بامدادان مرد استاد
عطا گردد باو زین درگهی بار | درمها خرمن و دینار خروار
باجرت طبلهٔ لولوی لالا | شود درجی گهرهایش حواله
چو زین نامی ندای تازه امید | صدا در گنبد گردون بپیچید
نشد پیدا نماز شام آمد | سحر شد آفتاب بام آمد
شده مخبر که در صحرای تاتار | فلاطون زمان گشته گرفتار
طلسماتی جهان ساز دبصد رنگ | به نیرنگی نماید نقش ارژنگ
هرکس چون گشت مأمورش منظور | گرفته دوربین و عینک دور
بچاه اندر هوا را کرد امساک | که چاه خشک خود گردید نمناک
فروزان کرد کافوری بساطش | که از کبریت بوده انبساطش
چو در هم ریخته بالای آن زیت | شده شوره به شر انگیز کبریت
بخاری گشت پیدا از درونش | نمودار سحابی یک ستونش
ببالای ستون سرداد سیلاب | بطغیانی درآمد ساگر آب
سحابی برکشید ماسکه آن | شخ شخ کرد سر از دافعه آن
بپای آن ستون بسته دهانه | بطاس آبدان گشته روانه
طهارت را شدی کافی بهر بار | چه خوش بر هوا آتش بدر بار

صفت طهارت مصلیان

مصلی گر گشتی بهر تطهیر — بطاس آبدانش پیش تکبیر

مهیا گشتی فوراً دور کابه — فلک سیلابچه خور آفتابه

بپای کرسی نعلین پایش — ز مهر و مه نهادی خشتهایش

ملایک بختی آتش پیاپی — بدست هر مصلی از لب نی

چو قطره قطره از آب وضویش — چکیدی گر ز تار مشکمویش

شدی پیدا از هر قطره فرشته — پی تسبیح و تهلیلش نشسته

دعاها خواستی در حضرت پاک — پی آمرزش او چشم نمناک

پی دستانه اش اطلس کشانه — ملایک منتظر بر آستانه

ز سنجاب و ز قاقم پاتابش — شدی فردوسیان اندر رکابش

گرفتی عطف دامان قبا را — درودی خواندی اهل عبا را

قضا را گردی دامانش برفتار — خرامان کبک سنجیده بدستار

اگر برخاستی از پشت پایش — گرفتی فی المثل دست هوایش

فلک آوردی از عود مجمردانی — نسیم سارا ز میل کهکشانی

بچشم حور و غلمان در کشیدی — سر دنباله زابرو بر کشیدی

چو نقش پا نمودی گر در انجا — ملایک بر نهادی سر در انجا

اگر نقشی ز ناخن بر نشستی — هلال از رشک چشم تر نشستی

بعکس سرو بالای نیازش — زمین بر چرخ اطلس بودی نازش

صفت سقائی فلک و پاشیدن باران دُری بارا مام سحاب است مروارید بخشی

بسقائی فلک چون دستگاه داشت ‌‌ ‌ بهرده آب پاشی جلوه گاه داشت

ز ابر ترکشیدی شامیانه ‌ ‌ ‌ کشادی در درونش صد دهانه

بباران ریز ایوان بلندش ‌ ‌ ‌ سراسر ریختی زان آب تندش

روان گشتی ازانش چادر آب ‌ ‌ ‌ نمودی سطح آن هم چشم تالاب

چو جلوه برگرفتی آبشارش ‌ ‌ ‌ شدی هنگام باران برقرارش

چه یک سو برق براق درخشان ‌ ‌ ‌ چه یک سو طمطراق رعد غران

چه یکسو شیخ رشحش در پیاله ‌ ‌ ‌ چه یک سو لولو ژاله ژاله

همیشش بود پیشه آب پاشی ‌ ‌ ‌ همیشه بود شاخ سبزه ناشی

بهر سو بر دمیدی مرغزاری ‌ ‌ ‌ بهر سو کشت زارش فصل واری

ز مید او ارید اهر کرانه ‌ ‌ ‌ ز شالیزار خوشه خوشه دانه

سحرگاهش چو شبنم در شکستی ‌ ‌ ‌ ازان لولوی لاله بر شگفتی

بدر چیدن هوس کردی اگر خور ‌ ‌ ‌ ز مروارید گشتی دامنش پر

بشب گردی چو مه را این حواله ‌ ‌ ‌ ازان ره بر نمودی طرفه هاله

چو گشتی مشتری در همقرانش ‌ ‌ ‌ نمودی صورت پروین برآنش

شبانه چو ز بهر گوشواره ‌ ‌ ‌ نهانی بردی از چشم ستاره

بنا بر خواست ارکان بپاست
چه بند و بست شایان حراست

دهد بانیش بلی لولوی لاله
همان حوریکه بردش از کلاله

تن تنها فلک در چاره دانی
خرد را کرد با خود هم عنانی

خرد چون گشت هم عهدش بگوبند
شده در کار چاره سازیش بند

تفکر کرد چون چاره گری را
اساس انداخته باره دری را

بهر سو ساخته منظرگهه عام
که تا گردد حراست را سر انجام

دوازده چشمها در یکحصارش
چو چشم آینه پاک از غبارش

بنا بنهاد با دستور لایق ⁂
بتعداد اسامیهای فایق ⁂

چه تعدادی اسامیهای عامش
بوالا گوهری بارا امامش

محمد مصطفیٰ ﷺ را قرة العین
فروغ دیدهٔ عینین حسنین

درود حق تعالی بارها باد
بران بارا امام دیارها باد

ستونها راست کرده درمیانش
پی کرسی نهاده کهکشانش

سرش از پایگاه عرش بگذشت
زمین در زیر پایه فرش بگذشت

برآموده سراپا گوهر ناب
ز چرخ اطلسی آورده کمخواب

مرصع ساخته بالا و بر را
نموده تعبیه سلک گهر را

پی سقفش چو فکری کرد آهنگ
سزاوارش در آمد هفت اورنگ

ز هفت اورنگ بسته تختهایش
ز هفت افلاک گشته رختهایش

بسیمین میخها پیوند کرده / ثوابت را در آن دربند کرده
میانش حلقه‌ها از هاله ماه / بهر چشمه جدا پرکاله ماه
هلال آورد اندر حلقه‌ها سر / که با بدرش بود بایسته‌تر
فتادلهای بلورین فروزان / پر پروانه گرداگرد سوزان
دگر آیینه‌بندی کرد بر کاخ / نگر چشم فرنگی بست گستاخ
که تا حایل بدیده در نگردد / گشاد و بست بابت در نگردد
کمندی چند در ایوان نهان ساخت / نهانی ریسمان همدران ساخت
که ناید حور گستاخانه در پیش / اگر آید ببیند آمده خویش
چه بیند خویشتن را با رسن کار / چو بیند وی رسن بازان نثار
چه بیند در کمندش پا و سر را / گشاده در کمرگاهش کمر را
بهر چشمه ز روی نقش تقویم / جداگانه نهاده تختی از سیم
بهر تختی کشیدش جدول زر / بران گسترده نیکو بستری بر
ز قاقم تکیه بالینگهش نرم / ز ابریشم نهالین جرگهش گرم
نشیننده نشستی بر چه راست / تو گوئی صاحب تخت و ریاست
ریاست چه یکی جنت سرا بود / که حوران بهشتی در هوا بود
یکی اندر کمندش پای دربند / یکی بر کنگره لبها شکرخند
دگر دوشیزگان اندر کمینگاه / یکی بانوی در دام رسنگاه

حراست چه همان دُرهای شبنم | ز شاخ سبزه رسته آب نم نم
چه تختی تختگاهی آسمانی | سلیمانی برای پاسبانی
بهر تختی که یک تخت روان بود | سلیمانی سریر آسمان بود
خطیبش پیر تر هفتاد ساله | بر سم جارس لو لوی لاله
ز سجاده برانش نقش بستی | باد آهی دوگانه بر نشستی
اگرچه بر سر بر خانه بود | نظرگاهش بران وردانه می بود
ز گوشه چشم بر جوران نظر داشت | بدست اندازی اشیان خطروا داشت
خطرهای دگر در پیش پا بود | باد آهی دوگانه صد خطا بود
مسلسل بود این دور دوگانه | دوازده گانه طرز یگانه
دوازده گانه با حور و پری بود | خطیب سبز باراوری بود

صفت درخت سیبا

میان صحنش آزاده درختی | به برگ و بار طوبی همسرشتی
بفیض نامیه در بهر دیارش | رسیده ریشه های شاخسارش
چو زهاد ریاضت کوش بر پا | زبان آور بذکر اراده یکجا
ز بس دندانه دار برگ در بر | بذکر ذکر یا صدا آیه و بهر سر
نه ذاکر ذکر اراده ذکر یا بود | علوم سرمدی کبریا بود
پسر و بالی بهر گوشک شاده | ثمر پاکی جهان افزا ده داده

چه تر تاکیکه برگ و بار گیرد — برآوردی دمار مار از سر
چو چتر آسمان برکرده کاخش — بلا یک بستی کاشانه بشاخش
چو گنجشکان گرفته آشیانه — بحق حق گشته فارغ زآب و دانه
ز چشمهٔ الحیوان آب خورده — زلال از کوثر و تسنیم برده
ز سرسبزی برگش سبزه بر خاک — ز شهره خامهایش خوشه بر تاک
بپیچیده کاریش عناب تر ها — تر و خشکش بتریاک زهرها
خدا را کار پرداز کفیلش — بدرمان جهان کرده سبیلش

صفت ده چشمه و بشارت بهشت دادن بساجدان با احسان که بصدق زر کمک بتعمیر و معاش خدمت کنند

زهی مسجد که شد بانی سراسر — بنام نام آن عشره مبشر
چه آن عشره مبشر افسر دین — بشارت یافته فردوس علیین
چو چشم حور عین ده چشمه پیداشت — چو مردم در میان حدقه جا داشت
بشارت دادی هر ساجدان را — ز فردوس برین هر عابدان را
دران وقتیکه در روز قیامت — فتد بر عاصیان نوعی غرامت
سوال چند از او قاف عرصات — بود مشکل ادای جوابات
دو آیم پیش و سازم با نیازی — کرا زان مشت این سجده سازی

بعفوش گرد آسانی جوابات — رهائی یابد از جمله مقامات
دگر کاین مقبرهٔ خیر الورائے — شود بر حاجت از دار فنائے
بهمراهیش دیگر مقبرهٔ خاص — ز اولاد کرام و اهل اخلاص
بجای جنت اعلی مقامش — بقدر پایهٔ ذی احترامش
بدم همراه خود هی ساجدی را — دگر اشخاص مرد عابدی را
خصوصاً آنکه او را کو سجر ست — نماید سیم و زر را صرف خدمت
باستیلام سازیش مشرف — طواف مقبرهٔ مردان اشرف
درودی بر فرستم هر دوان را — خصوصاً حضرت جان جهان را
ز گیرندان دامان عطا ضم — شود داخل درین دو رطوم

رجوع بسراپا

بهر چشمه پی قندیل گاهش — هلال آورده‌ای حلقه پیشگاهش
اگر رفتی ضرورت نردبانی — کفایت کردی آنجا کهکشانی
بفرششش عرش چون آماده گردید — بساطش چرخ اطلس در نوردید
بجای اطلس اکسون و دیبا — نمود از چشم انجم فرشش زیبا
برای روشنایی کم و بیشش — بفانوس فلک انجم فراپیش
فروزان مشعل مهتاب روشن — همه شب تا سحرگاه پرتو افگن
در و دیوارش از لعل بدخشان — درافشان تر ز خورشید درخشان

بهر صحنش ملایک زینه پاک / بریش آسمان بیضه خاشاک
بهمه فردوسیان استاده پیشش / تبرک جستی از ہر تار ریشش
چو گشتی تار ریشش دسته بندی / شدی ریش فلک را ریشخندی

صفت پیشدالان

درون دار بهروشش پیشدالان / بعرض و طول همسن و سالان
تو گوی یکدگر از بطن مادر / ز چاک یک مشیمه بر زده سر
بساط عرض او سنگ رخامش / ز رنگ مرمرش هر کاخ و بامش
مسطح تختیش یکلخت هموار / مربع مستطیلش بود تکرار
پی جدول خطوط جانمازش / ز پرکار دو پیکر بود سازش
ازان پرکار استادان پرکار / کشیدی هر کمان قوس قزح وار
خطوط جدولش خط شعاعی / بدیده دیدنی لی در سماعی
ولی دیده بدیدن کی تواند / بانوار تجلی در بماند
بران خط شعاع رنگ غازه / پی نشف رطوبتهای تازه
پراکندی ز نافه مشک سارا / ازان خط ها گرفتی ابرو را
صفا از بسکه چون صفها کشیدی / مصلی گر بجای سجده دیدی
نمودی صاف عالم خانهٔ چین / بری سجده گاهش نقش پرچین
درینصورت که صورت پیش گردد / چسان سجده بصورت خویش گردد

پر جبرئیل گردی پرفشانی
نماندی عکس صورت را نشانی

پی جاروب گر بالست بودی
پر روح الامین شایسته بودی

صفت دعای پنجگانه و آمین ملایکه

بوقت هر فریضهٔ پنجگانه
دعای بود وردِ هر یگانه

پی آمین و آمین گفتنِ عام
ملایک بود مامورش باحکام

یکی را درجه قربت قرین بود
یکی را روی سجده بر زمین بود

یکی در دست منشور خدا داشت
یکی فرمانِ فرمانده جدا داشت

یکی از بارگاه مصطفائی
مثالی داشت با طغرای شاهی

یکی عنوانِ عرض خویش کرده
پی تقدیم خدمت پیش کرده

برای اینکه چون در ادعیه خاص
بمحراب اجابتگاه اخلاص

که یارب از طفیل حج کعبه
شهی ظل اله محبوبِ دوله

وقار الامرا با اقبال شاهی
بشیر الدوله با خورشید جاهی

وزیر اعظم و مختار دولت
معین الملک با کردار صولت

ز امرایان و دیوان قدیمش
ز خلوتگاهِ خاصان حریمش

چو افسر جنگ و نجم الهند بهزاد
عسس زیباتر فرخنده بنیاد

خصوصًا والیان هند مشهور
بسان رامپور و چشم بد دور

هژبر دین و شیر بیر ایمان
گرامی گوهر کلب علیخان

دگر والی توک ازین مکارم | بهر یک قیصر و سلطان عالم
سلامت باد با تایید شوکت | کند آیین برابر نام و نوبت
کنونش همچنان رسمیست پیدا | همان نقشیست بر سنگش هویدا
همان منشور فرمان تبارک | هنوز است حرز جان هر ملایک
شود چون ساخته اسباب تقدیر | بود پرداخته ابواب تقریر
اجابت را چه گویم ظاهر است این | وثیقه حجتش خوب و باهر است این
که هر یک با بر فراز مسند ناز | چو گل بر گلبن شاهیست طناز
خدایا باد این شاهی مباهی | که باشد بر اجابت گاه گواهی

صفت ده کمان زینه و طلوع بدر و هلال بلقیسینه

کمانها هر دو سو بالای زینه | سقوس ابروان هم قرینه
جبینش بود یک بدر کمالش | گشاده گوشه ابرو هلالش
هلال و بدر هر دو در قران بود | بترکیب غریبش ده کمان بود
بلی بدرش که سیمای کمانست | هلالش را تجمل در میانست
در آن آینه ابروی هلالش | نمودی بدر سیمای کمالش
کمال و کاست چون اندر کمان بود | حساب ماهانه در میان بود
چه در ماه صیام و عید رمضان | مهیا بود این آیینه هر آن

برای غرهٔ عید شش هلالی
به تکمیل مهش بدر کمالی

شهادت را نصابی گشت کامل
مهی رمضان حسابی گشت کامل

بشارت عید در روز بدر دانست
هلال و بدر شاهد در کمانست

اشارت کرد هر سالی بسالی
که بوده بر کف او ده هلالی

بدین ترکیب کاین ده ساله باشد
چو ده در ده زنی صد ساله باشد

هلال و بدر ده در ده گذشتی
مهی رمضان سال و سه گذشتی

هلال آسا نمودی بدر دارش
بود بدرش هلالی در کنارش

عجب بدر و هلالی بود یکجا
فلک را کرد رشکش پشت دوتا

هلال از حسرت آن تیر خم گشت
ز رشک ابروانش چشم نم گشت

غلط گفتم که بهر ساز تسلیم
هلال آموخته درس خم جیم

دو دایره های ابروی کمانش
چو نستعلیق نون نی در میانش

بلبهایش لبان سین سودا
بدندان اندر دهان و دندانه پیدا

بران دندانه دست صنعت عام
نموده مثبتانه نقش کرخنا م

شدی سفتون مرغان هوایش
ز دبی منقار دانسته نوایش

ز عنوانگاه سینش تا سر ساق
گشاده گوشه های ابروان طاق

بهر طاقش شدی آینه بندی
بهر آینه نقشی نقش بندی

بلند و خوبتر ایوان جاهش
مه و خورشید را یکبوسه گاهش

بهر پنج و حمیش چون بود کتاب | شدی قوس قزح از شرم و آب

مناظره قلم و کاغذ بصفت کمان محراب
که از سی حروف پنجتن مرکب بود

سیاهش خاص محراب کمانی | الف بینش تیر کهکشانی
قلم چون خواست کردن وصف تحریر | درآمد صفحه کاغذ به تقریر
سر حرفش که دو میم دارد | مقام حلقه تسلیم دارد
بود سر دفتر اسباب عالم | سراپا نامه بنیاد آدم
چو خواهی بر در تسلیمش آئی | میان را دامن همیشش نمائی
چه این میم است محراب محمد | سر حرف است آداب محمد
چو جا را دید خامه چون کنم ساز | جوابش داد نامه باز در باز
که این جای حسن حسین است | جهان را آیتی نور دو عین است
و بر نامه با چشم بگشای | قلم آسا بسجده سر بفرسای
ببین رائیکه رای ما همین است | برای رحمة للعالمین است
الف را سر بسر استادگی دید | قلم حیران که چه او استادگی دید
بگفتا نامه اش کای خامه یا | شرف اسد است نامه ما
اسد با هر که باشد در حمایت | سزد استادگی او را بغایت
چو یارا دید یکدست دراز است | قلم غرقاب کاین دریای راز است

بلی غرقابیان یکدستگیر است — عصای صبیان ضعف و پیریست

چه این با موج بحران شمول است — که نور چشم و فرزند رسول است

بدین ترکیب شد محرابگاهش — عظیم الشان و عالی بارگاهش

درین محراب کان جای غریبست — مقام سرو دوتای خطیبست

همه مسبوحیان تسبیح خوانان — همه قدوسیان همزلف آنان

بفردوس برین زنبور شش در — شدی کروبیان را گوشها کر

بلی مسبوحیان در پنجگانه — پی حفظش شمردی دانه دانه

ز ان تسبیح گردانه شدی کم — نبودی در سبوحیان هم

بود دست دعا تیر نشانه — اجابت خانه زاد آستانه

صفتہ چین جبین کمان محراب

جبینش هم چنین ماه تابان — رواق اندر رواقش بسته پیمان

بابروی گشاده ساقهایش — نبوده چین اندر هیچ جایش

کمان اندر کمان صفحه جبینش — گشاده بود هر سو جیب چینش

چنینش گر شکنها بر شکستی — سحر را لب زخنده باز بستی

فروغ گوشه چین جبینها — لبان صبحگاهی بود پیدا

سحر خیزان بجیب عهد واثق — برای انفجار صبح صادق

نمیکردند عذرش بهر تکبیر — شکن را صبح صادق کرده تعبیر

ولی از بہر این تیره درخشان — ضرورت شد طلوع خور درخشان

دران گوشه ثریا عقد می بست — کواکب دانه دانه تقد می بست

چو گشتی التیامے آن شگافی — برون آوردی خورشید از لحافی

فلک را کم شدی گر گوشواره — ازان عقدش گرفتی استواره

قضا را گر ز عقدش در شکستے — مه نو آمده اندر نشستے

چو گشتی حلقه اش زان عقد برگار — شنودی بدر کامل تر پدیدار

صفت آثار شریف

درونش طاقچے از لوح زبرجد — دران صندوقچی از بہر اشیاء مجد

مرصع تختها از نقره و زر — فرو کرده دراتش لعل و گوہر

مقفل قفله یاقوت رمّان — مرتب پرده اش از شاخ مرجان

کلیدش مصدر بسم الله بود — کشاد و بست بر یکجا حله بود

غلافش اطلس و زربفت و دیبا — ز استبرق لفافه پاک و زیبا

مطهر مریم و یا عائشه بود — مکرم تر ز بی بی رابعه بود

معطر دامنش از مشک تاتار — ز عود و صندلش پیوسته بازار

دران صندوق گر بینی عقیقش — ودیعت بود آثار شریفش

چه آثاری که انوار خدا بود — تبرک حضرت خیر الورا بود

درودش بیشمار ستادی خداوند — فرستادی ملایک نیز ده چند

بدستوریکه شعرای عرب خاص — بدرگاه رسول عز و اخلاص
شدی حاضر بقصد بارگاهی — قصاید خواندی در پیشگاهی
بهر لفظیکه زان بودی خطابش — ادا فرمودی حضرت در جوابش
شدی معلوم اینجا با قصاید — باداب گفتهای عقاید
بهر جائیکه آید نام پاکش — درودی گفته باید سر بخاکش
بادب گشته باید در مقامی — که آید بر زبان صد بار نامی
کنند تقبیل ابهامی بهر بار — که این سنت سنتی ان یار فی الغار
بصد آداب و قانون تبارک — شدی صل علی نام مبارک
پی آداب خطبه عظمتش را — وظیفه بود شرط خدمتش را
چو رفته رفته شد تضعیف اسلام — نموده نصف ان حکام ظلام
درین قانون که شرحش هست معروف — وهابی بچه گردانید موقوف
نکرده غور بر تجویز تکمیل — نشانش بر کنند از بهر تقبیل
ولی حسرت فتور و فتر در میانه — ستم بتخانه درین ویرانه خانه
بهر بتخانه یکیک نوبتی دار — زند هر بتکده نوبتی دار
بپیش روضه آثار شاهی — نموده نوبتی یکبار گاهی
ازین زور روضه شکسته را — بنای نوبت و تخته را
اگر ارکان جلبه شهریاری — کنند اندر وظیفه دستیاری

بنامی روضه و نوبت بدرگاه | توان گردید این هر دو بیکراه
جزای خیر این تعظیم و اکرام | شود از بارگاه خیر الانام

صفت سه پایهٔ منبر

به پهلویش سه پایه منبر خاص | نمازگاه سوره نامش اخلاص
سلم بر معراج فلک بود | شب و روزش گذرگاه ملک بود
صفایح سنگ هر پایه منور | مصفا تر بسان سنگ مرمر
زمین مرمر گذشتی پایگاهش | شدی لعل بدخشان جایگاهش
بجای آهک اندر وی بوده | گهرهای مکلس چند سوده
زاوراق زر و نقره خمیرش | درخشان بر زمین بدر منیرش
بهر پایه فلک را پایه بود | ز بال و پر ملایک سایه بود
اگر پرباختی ناگاه سدره | به پیش پیل بستی پر برابر

صفت سقف چوبینه و خوشخطی ابیات هرسه و آویزه های قنادیل چراغان هرسه

ز چوبینه چو پوشش سقف دلکش | مسطح بوچه او خوش عنان کش
بوصل تخته‌ها بکدگر بند | بسمار ثوابت بسته بنیاد
چو سقف آسمان پیرایه گیرا | نجوم مهر و مه اندر هوا گشت
بپهلویش صف قندیلها مکتوب قرآن | شدی با لوح محفوظ هم گریبان

ولی آن لوح بر تخته‌ها محفوظ — هزاران تخته اینجا لوح محفوظ

بهر یک آیه تخته اوراق — بلوح دلنشینی طاق در طاق

ز کلک ید قدرت بر نوشته — چه خط خوش با آب زر نوشته

ز نقش خط گلزار ارم بود — سقرنس خط ماهی پر درهم بود

نه توقیع و رقاع مهمسری داشت — نه نسخ و ثلث و ریحان تبریزی داشت

کفایت خان بخطش ره نمی‌دید — اسیر پیچش را پیچ بپیچید

شادی شاه از آن غم باده گشته — چو دو خط غبار آماده گشته

مبارک شاه ز خط آزاده گردید — قلم زرین شکسته ساده گردید

چه اسمعیل ایجاد رقم بود — بدور دایره پرکار غم بود

چه خواجه تاج تاج زر بر انداخت — ز رشک خطش یکی سر بر نیفراخت

علی ابن هلال از هم میده — هلال آسا بیار غم خمیده

چو یوسف مشهدی این چاره کرده — بخط ناخنش خط پاره کرده

علاء الدین هروی در هراتش — خط خفی نوشته بر براتش

چه نستعلیق گر میر علی راست — ولی این خط روشن چلپی راست

همه خطها به پیش او زبون بود — همه خطاط عالم سرنگون بود

سر ابر حد وشش از زر سارا — شفق پر کرده ریزه لعلها را

ز مد و شد و از مطلق مقامش — قرأت چه سماعت وقف عامش

ملایک آمدی از بهر تدریس	گرفتی هر سحرگاه درس تقدیس
ز حفاظان که بود آنجا همان بود	ولی بر خط لوحش ناظران بود
ستونش آسمان منزل گزینش	بپایه کهکشان کرسی نشینش
فلک گفته ستون بی ستون است	با اوج لامکان کرسی نشین است
لباسش سرو بستان حرم بود	چو نخل دلربا رشک ارم بود
بدست راستش یک دسته زر	جنیب کهکشان بر کرده سر
لفافش سندس و ابریشمینه	نهاده در میان صد آبگینه
قنادیلهاش با آویزه در	ز نقشش بود درخشان قبه خور
و تار سیم و زر زنجیره هایش	ز استبرق ردای ساق پایش
پیاله ها زجاجی گر بجا بود	ولی جوهرها بود یا بدر الدجا بود
صهبا کردی آنجا در شب داج	نخیله بافته منصور حلاج
عصاره گر کهن این چنین داشت	اجاره داشت بر اداهای سیار
باحسن نسبت و حسن سلیقه	شدی بر اهتمامی هم خلیفه

صفت چاه نخشبی کمان دروازه و مهماهی
مهر و ماه نخشبی با هم ستاره

کمان بابا او قوس قزح وار	فلک بالای سیه کلیسا بیان وار
ز نقش سرخ و زرد و سبز رنگش	بپایه ضمن بود در آغوش تنگش

پی سر چینش لعل سرخ سوده — زنقو بهم شفق شد حق زدوده

پی زردی ضرورت شد بهی کاج — نهاده تاج پیشش صاحب تاج

زمرد چید بهر سبزه زارش — بیاض از لولوی لالا نگارش

ز مشک و عنبرش زد خط ساده — سوادش را سر بیدان کشاده

شده چون وجه تشبیهش فراهم — پی تسلیم شد قوس قزح خم

بصد رو سو پی بیت و کشادش — به تحتة البوسی دست دادش

چو زنده کردیش چرخش زبانے — شده متروک از کهکشانی

بصفا شد از تجلی مهتاب — رسیم سارا یا از نقره ناب

ز کوهر ها بران پیرایه بسته — ز مرواریه صد درج شکسته

نهاده بر جبینش قشقه نور — ازین حسرت شده خورشید کافور

کشیده جدول از زر تا بنش — شکسته قرص خور بر لوح تابش

هلال چرخ گشته حلقه در گوش — نهاده بر سر او چشمش نیاکوش

بسر کوشیدنش چون کرد همراز — دری کردید بر حلقه زنان باز

فلک را بود اینجا دست سرت — ز دست کهکشان زنجیر می بست

ز مهر کوشمهایش دوش بر دوش — شده درجی کهرآویزه گوشش

که درگاه ملائک آستانش — بدی روح القدس پاسبانش

ز بس بوسه نهادن هیچ جا نه — شده نقش کشتی سنگ آستانه

هجوم حور و غلمان پیش آهنگ ... ازان رو گر نمودی راه را تنگ

شدی اندر مهرها گرم خیزی ... پر جبریل کردی بادبیزی

سپهر را گشتی از گردون خطابی ... که تا پوشد رخ خود در حجابی

ز جعد کهکشان بگشادی یکسر ... رسن بستی بپای باد صرصر

ز سیمایش شعاعی خود درخشان ... ز پروین ساخته بر روی افشان

علم افراشته ساق مناره ... تو گوی کهکشان پر از ستاره

برای قبه‌هایش شد مقدر ... بیکسو ماه و یک سو مهر انور

ولی اینان چنان گشتند معذور ... که نتوان کرد طی این منزل دور

دگر کاین عزل و نصبی در میانست ... از قمر هیئت پرتو بر انست

برای قبه‌ها شایسته زینت ... چه در کلک هنرمندان هنر نیست

نباید کرد ترکیبی مرتب ... که گردد جلوه‌گاه شه مخشب

قلم درسی ز حکمت کرد آغاز ... همان آموخته تیشه باز

یکی سیماب و دو اوراق زر کرد ... بران شنگرف یکنیمی دگر کرد

صلابه ساخته زرنیخ کبریت ... ز گچی آب را افزوده بر زیت

نموده قرص خورشید جهانتاب ... ز صابونی ساخته قرصی ز مهتاب

پی تابش آتش کوکرد بر کرد ... ز قمرها شهر دیده سر کرد

رسیده بر سر بام مناره ... چکیده اشک از چشم ستاره

چو چاه نخشبی آباد گردید | جهان از مهر و مه آباد گردید
گمان باید چاه نخشبی بود | مناره مهر و ماه نخشبی بود

صفت نردبان دروازه

چه گویم نردبانش را که چون بود | یکی دریای مواج اندرون بود
چه موج بحر نیل و یا فرات است | که دجله جسر بغدادش برات است
چو دیدی چشم هر یم موج در موج | نمودی شهریاری فوج بر فوج
بحمله آوری هم پشت در پشت | سپر اندر سپر گوشت درشت
علمهای مناره بر کرانش | ز گوهر موج فواره بر انش
صدفهای درش چه جیب سلطان | گهرهای سپهر هفت سلطان
مسلسل گر نهادی پای آداب | شدی در آب گوهر ماش غرقاب
لبالب گشتی زان جیب کنارش | خمیدی سرو قامت زیر بارش
عجب نبود گرچه زینسان بود دربار | فلک بنگر که دو تا گشت یکبار
مه تابان چه بدر کامل از بیم | بکاهیدن گرفته رسم تسلیم
بیاندازی پای نمازی | بدستار فلک شد دست بازی
فلک این بار کینه خواه گشته | نشکان حرم بدخواه گشته
شکسته کرد دیوار حریمش | همان سقف فلک فرسا قدیمش
نموده صحن پاکش را کچهری | چه دفتر دار نگاه دبیری

درش گویا گذرگاه ملک بود — بهم پهلوی ایوان فلک بود
گذرگاه ساخت ارباب سجایل — بهیئت های گوناگون مشاکل
شنیدستم که این نقش میمون — نوشته اند طومار دگرگون
تهتک کرده ارباب شرف را — چه ان اوضاع و اطوار سلف را
بان دستار و عمامه شریعت — بان جبه بران شمله طریقت
بان ریش و محاسنهای اصحاب — بان سبلت ستروه سوی احباب
بطنز و طعن و پیشش در آیند — بباب دوزخ از خویشش در آیند
چه گر سازد کسی تحقیر و تعییر — بود منع شرع شد شایسته تکفیر
بلاها زینچه بدتر بر سرش باد — که شد شایسته تکفیر خداداد

حکایت حسب حال

شبی وصف پایه سرو بالش — نوشته بود بیتی در مثالش
رسیده ناگهان شخصی ز احباب — شده در امتحان من زبیتاب
گرفته کاغذ بیتی نوشته — نهانی کرد پنهان باز گفته
که گر بتوانی شعری دیگرش خوان — سخن رانی بیا شد بر کس و سان
نوشتم فی البدیهه بیتی دگربار — رسانیدم سی و چند اشعار
همین سان گرچه آن کاغذ نهانی — نوشتم بار چندی دیگر شعر ثانی
چه دیده نو بنو اشعار ساده — همه کاغذ گرفته باز داده

بگفتا اینکه فی الواقع کلید ون — سراپا سر زبان خوانی دگرگون

بذیل این رقم شد جمله اشعار — که تا خللی نگردد حسن گفتار

صفت نردبان بنوع دیگر

چگویم نردبانش را که چون بود — فلک را راه آمد و شد همون بود

سرش بر آسمان پا بر زمینش — فلک یک بود بر پا در آمیشش

هبندسی کرده تعدادش ز پرکار — زمین و آسمان گشته الف وار

میانش هر یکی از نردبانش — بجای صفرها اندر میانش

ز لک تا لک شده حد حسابش — زمین و آسمان شد یک کتابش

بنوع دیگر

چگویم نردبانش را که چون بود — حساب از حد انسانی برون بود

اگر انسان شمارش در گرفتی — زبانش را تحیر بر گرفتی

گرفتی گر شماره را حسابش — فرو ماندی بعرض و طول بابش

شمار دیگر عریض نردبانی — برون آید ز جنبش نقد جانی

بطولش ره مبر کاین چون فرازست — ز عمر طبع انسانی درازست

بنوع دیگر

چه گویم نردبانش را که چون بود — ره گم گشتگان را رهنمون بود

اگرچه بود بر پا او فتاده — مگر افتادگان دست داده

نهادی دست گر افتادگان را — شدی ان سنگ راه استادگان را

شدی افتاده اش استادگانه — گذشتی بهر محرابی چنانه

ز افتاده چه پرسی از صفاتش — شدی فارغ ز تکبیر و صلاتش

صفت اذان مؤذن

نهاده بود در صحنش تمامی — یکی کرسی از سنگ رخامی

مربع در زر و گوهر گرفته — سراپا لعل و دُر در بر گرفته

فرشته بر آن سرپوش زرتار — ملایک بر نهادی سر ز دستار

طوافش ساختی گر قدسیانه — کلاه از سر گرفتی عیسیانه

ز عکس دی او خورشید تابان — خجل گردیده گردیدی شتابان

نبست الراس گر کردی تفاوت — مؤذن کردی آهنگ تلاوت

بقصد بانگ پا بر سر نهادی — سر کرسی به پایش سر نهادی

نهادی پا سر و سینه گشاده — نظر بر وقت آدینه نهاده

قضا را بانگ چون آغاز کردی — ملایک باب رحمت باز کردی

بارباب عبادت ساز این بود — ملایک را بآن آواز این بود

که ای طیار طاوسان فردوس — در آیند اندرین مسجد بپابوس

چو سبابه نهادی سر در گوش — شدی قدوسیان مست از و مدهوش

بآواز شادوش چون مست گشتی — شهادت را بلند آواز گشتی

ز انگشت شهادت نفس شیطان
گریزان گشتی در دشت و بیابان

شهادت چه دُر درج گواهی است
بوحدانیت حمد خدای است

باثبات و نفی این ست تکرار
پرستش جز بایزد نی سزاوار

سزاوار است پیشش سر نهادن
که دادت سر بسجده در نهادن

لب از نام محمد بر گشادی
بران ملک و ملک صد بوسه دادی

بلال از گور بر جستی زنالش
قیامت نیز پیغمبر ستی بپاش

بحی علی الصلواة و بهم فلاحش
شدی تکرار هر شام و صباحش

بران آبای علوی زنده گشتی
بلبیک و ثنا صد بنده گشتی

مسئله سایهٔ اصلی

بدرک وقت ادای آدینه
مهیا بودی تخت آبگینه

کشیدی دایره دورش زمانه
ز پرکار و چو پسکر در میانه

نشانیدی بناف دایره هم
ز شاخ کهکشان مقیاس محکم

شدی خورشید طالع در سحرگاه
فتادی سایه مقیاس آنگاه

زدی بر مخرج و مدخل علیمش
دو بهر چون خط مستقیمش

چو کشتی ساخت این جمله اولی
نوشتی مفتی اوقات فتوی

بسایه مثل و مثلیش نمازست
ورای سایهٔ اصلی جوازست

ذکر ادا خطابت حکیم شاه غلام جیلانی المتخلص بصدیقی

بیا ای کلک ارباب کتابت / که آمد باب آداب خطابت
چه آدابیکه از عین خروجش / بمنبرگاه معراج عروجش
بادای فریضه یکدوگانه / همه اوقات این دور زمانه
بود واجب در اوصاف صلاتش / بباید حفظ این آداب ذاتش
زمشک و عنبر و عطر و گلابی / دهان شوئی پی نظم خطابی
زبان در بند از گفتار ناساز / ز لبها مگذران حرفی دگر باز
بعنوان ادب سر پیش آری / بلوح نامه نقش زرنگاری
چه نامه نامه عنوان دین است / سر نامه بنام حق مبین است

خطاب بخامه

بیا ای خامه خلوتگهی خاص / در میدان جلوتگاه اخلاص
چه خلوت خلوتی دور شیانه / سمند گشتی بدین طبع روانه
چه جلوت گاه پایه منبر عام / سر پیرا وجگاه خیر الانام
چه پیدا اینکه دربار خدائی است / خطابتگاه حمد کبریائی است
فصاحتگاه درگاه جلال است / بلاغتگاه خطبهٔ لایزال است
بپای سر منبرگاه روان شو / به بستان در چو سرو گلستان شو
چه بستانیکه پیوسته بهار است / ز دست باد صرصر بر کنار است

خطاب بقلمدان

قلمدان کهن جامه بیرون آئی — چو آتشسان پنهان یک نفس دای

قفس آسا نشاید زیست اینجا — خزینه دار جز گیتیست اینجا

بدست تو کلید جمله باب است — بجیب سینه و سامان کتاب است

بپیشان از سر و سینه غلافی — بیفکن بنده موئینه بافی

گشاید بال تا طوطی خامه — شود گوهرفشان بر لوح نامه

ولی طوطی نه آئینه دیده است — نه از نطق همچنان شنیده است

نه بر خوان ملوکان دانه چیده — نه در بزم سلاطینان رسیده

نه بر ایوان بام شهریاران — نه بر اوج هوای تاجداران

پر و بالی بدربارش گشاده — نه منقار بگفتارش گشاده

نه در جلوه سرای شه نشینان — نه در خلوه سرای مه جبینان

گهی همراز و همزانوی گشته — گهی جلوه گر بانوی گشته

نه در جشن ملوکان رسم و رامش — نه نوروزی شاهان بزمگاهش

نه در گلبن بگل همرنگ و هم بو — نشد با عندلیبان داستان گو

نه با سرو سهی بالا نشسته — نه با قمری همساله نشسته

نه چشم نرگس شهلا دو چارش — نه باده از ساغر لاله خمارش

نه دسته سنبل و ریحان گهی چید — نه زلف کاکل پیچان گهی دید

نه از سوسن زبان غنچه دهن را — نه بر تارک نده زلف سمن را

نه چهچه عندلیبان گوش کرده
نه جام می پرستان نوش کرده

نه چتر دم طاوسان سرش را
ندیده جلوه بال و پرش را

نه در بزم سخن سنجان گهر سنج
نبرده از سخن چینان گهی رنج

نه درج گوهر معنی در آغوش
نه عقد در گسسته بر بنا گوش

نه با جوهر گران طرح نشاطش
نه با گوهر فروشان هم بساطش

بهیچ هیچ سلک این دو طوطی یکی است
زبان خامه طوطی دکنی است

چه دکنی طوطی هندی ندیم است
زبان آور ز شعرای قدیم است

مطلب مقراض

همان مقراض گرچه شکل لا هست
بپاید آنکه لطفش بر ملا هست

دو پیکر سر بالا نشد نه
بزیر پرش نرگس شهلا دو گونه

مربعه سازی تختی ست طاس
نبود اورا نهادن طرح اساس

بدو پیکر زمانه نسبتش داد
فلک گفته که اینک طرز استاد

صلیبی پیکر جای عیسی است
بپا بوسش تجلی طور موسی است

علامت عیسی و موسی چه پیدا
شده اقوام ایشان را چه سودا

هزاران عیسیان و موسیانش
بپا بند طواف احرامیانش

عجب این نامه بیت الحرام است
سراپا مرجع ادیان عام است

مطلب قلمتراش و قط زن

همان چاقوی دو دم را بدون کار
که تا خامه بقط گیرد سبکبار

سبکباری تصریف عنانی ست
عنان خامه شیرین زبانی است

اگر قط زن نباشد عاج واری
ز نی کافی بود در وقت کاری

که نی باشد نفس اندوده روح
ز هر سوراخ خیزد بانگ سبوح

بود سبوح یا نی را ساز در ساز
بلند کش ناله سبوح پرداز

بطلب ماهی کاغذگیر و زنده شدن آن

همان ماهی کاغذگیر برگیر
که شاید گوشمالی را اثر گیر

ضرورت شد پی اوراق تقویم
ادب آموز لوح نقش تعلیم

ولی خوف است کاین ماهی بی آب
چو بیند نامه را لوح سیماب

تصور کرده گویا آب بسته
ز هر سو موج سینه ها شکسته

بدامان و دوایر جنانه
ز خط و خال نقطه دانه دانه

سطورش عقد لولو سلک سلک
ز تاثیر دم عیسای کلک

عجب نی زنده گشت و سر برآرد
شناورزانه بال و پر برآرد

مبادا نامه پاگیره قرطاس
ز بال و پر شود ژولیده اساس

بتار ریسمان کهکشانه
کشی پابند در تسبیح جنانه

ولی از تشنگی بی تاب گردد
مسیحای درین ابواب گردد

بباید ساگری ترتیب کردن
نباشد دور این ترکیب کردن

که تا ماهی در آن باشد شناور | بود پیوسته در آبش نگاور
بمعمار فلک حکمی روان شد | که فیلش هر زمان جای جهان شد

اساس نهادن معمار فلک ماهی سنگری
بشناوری ماهی کاغذگیر در آب گوهر

چو معمار فلک این یافت رخصت | که تعمیری شود بساگر بعجلت
ولی باید بهم کردن خزاین | دو صد خرمن ز هر منه دفاین
دو صد خروار و صد انبارها پُر | ز سیم و زر و لعل و گوهر و دُر
دگر از کان و معدنهای سنگین | بباید سنگهای چند رنگین
پی محصول سایر گشت تکرار | که شاید دادن افتد زر بسرکار
فلک گفته ز داروغه جلالش | بباید کرد استفسار حالش
جلال الدین داروغه گروری | بنا با ستیها کرده دوری
مبرا دامنش از لوث عصیان | مقدس گوهر و پاکیزه دامان
جبینش مطلع نور علی نور | بقاضی قصبه سیوکالان مشهور
برای غم رسیده غمگسار است | پی رنجوریان تیماردار است
گشاده خوان او بر سفره عام | نهاده پیششان نقل و بادام
برآرنده امور اهل حاجات | درآرنده اسیر چاه آفات
عزیز هر دل فرزانگانه | یگانه دار در بیگانگانه

مسطح شرع و شارع عام و دین است — بشهرستان و رعیت امین است

اداساز د ز هر سر رشتهٔ خویش — جوابی با صواب آن نیک اندیش

بنابر اندرین باب اجابت — مرتب شد دعا نامه خطابت

جواب آمد ازان فرخنده سیرت — که در سرکار عظمت ما بدولت

باین ابواب و باب دینداری — خصوصاً همچو باب فیض جاری

همه محصول سرکاری معاف است — درینمعنی نه امری بر خلاف است

چو شد حل عقود چند سربست — فلک برکار معماری کمر بست

نهاده طرح تازه هندسه باز — ز پرکار دو پیکر کرده آغاز

بسایط را مساحت کرد چندان — که اقلیدس گرفته لب بدندان

مجسطی دفتری اندر بغل کرد — مهندس هندسه رد و بدل کرد

محاسب کرده گم فرد حسابش — منجم را شده نسیان کتابش

خرد از آبله پائی فرو ماند — چه فکرش دست و پا بسته درو ماند

چه برقی تار از بس نارسائی — کشیده قامتی در بیوفائی

غرض گشته بسیطش در شماره — که در شش جهت اندر کناره

ز ساحل بی نشان اندر کنارش — دیارش دور و راز دور شمارش

عمیقش گاو ماهی را خبر داد — که ماهی ساگری گردید بنیاد

فلک چون دست صنعت بر کشاده — ز خشت مهر و مه پشتی نهاده

برای سنگ موسی شد طلبگار / خر عیسی گرفته شد به بیگار

ز کان سنگ مرمر پشته پشته / باستیتش سر ریلش شکسته

دخانی ریل آمد زیر بارش / ز دود آه گشته سوگوارش

چو ریل از بارگش بیکار گردید / فلک را بر سرش این بار گردید

بلی هر کس که گردد بانی کار / فتد بر ذمه‌اش زینگونه ها بار

بحمد الله که اینک رفته رفته / حصارش شد بنا از سنگ پخته

ز هر وا رید ریگش گشت کامل / گهرها ریخته بر طرف ساحل

ز باد تند چون ریگش پریدانشد / ز آب گوهرش سیلی بر آن شد

چو سیل ساگرش موج گهر داد / دران ماهی کاغذگیر سر داد

چه ماهی وچه آب خود پسندی / فلک را چون نگردد سر بلندی

خطاب بقرطاس فراهم آمدن ان کا بتحریر بدیوان خطابت

بیا ای صفحهٔ قرطاس شامی / که پیش آمد سر پیش امامی

امامت چه مقام انبیای است / مقامش بارگاه کبریای است

سمن رخساره و بدر جبین باش / چو بدر آسمان بالانشین باش

که تا خامه بصنعتگاه تقدیر / فراهم آورد از کان تحریر

چه ارکانیکه از اوصاف خامه / دواتی نیلگون شب باف جامه

مدادش مطلع شبهای تاریک / لفافش لیقی از پرهای باریک

دگر در پیش چشم نم دواتش / ز تار صوف ابریشم براتش

درونش از سیاهی روشنائی / چو آب زندگانی در سیاهی

یکی سکین برقی تیز در تیز / بسان برق بر خامه سبک خیز

یکی قطزن بقط در داده سر را / ز شاخ عاج بر کرده کمر را

یکی مقراض لبها باز کرده / بلب بستن دهان دمساز کرده

عجب بست و گشاد دلربایش / که برگ کاه و مهره کاه ربایش

بدینسان ساز و سامان کتابت / چه آن ارکان دیوان خطابت

فراهم آرد از تقدیر گاهش / کند فرمان بری تحریر گاهش

نویسد دستکی چرخ روان را / که آرد آن هلال آسمان را

کند در گوش تا این بدر سیما / شود حلقه بگوشش ای قمر ایما

سر لوحش باین حلقه بگوشی / کند با کلک لوح خود فروشی

که این دور امام ذوفنون است / فرا آنگاه طرز پر ملون است

حروف چست و هم برجسته نامی / ادا گردد ز مخرجها تمامی

نیفتد بر زبان تعقید دم را / بود آسان تلاوت فتح و ضم را

که گردد ساخته این ساز خامه / خطیب و خطبه اش در جیب نامه

خطاب بنامه

بیا ای نامهٔ سیمین سیمائی ورقها همچو رخسار سمن سای
چه رخساری که لوح بدر تابان سر لوحش بیبان ماه شعبان
بلی بدر نیست بدر بی محاقی سپهر جلوه گاه نه رواقی
که تا بر لوح بدر کاخ نه طاق قلم ساید جبین عنبرین ساق
چه ساق عنبرین پیک خیال است ز صحرای ختن مشکین غزال است
غزال مشکبوی عنبرین موی ز ناف نافهٔ مشکین دهد بوی
سواد نامه گردد نافهٔ شام غزالان حرم را تا کند رام
ببوی نافهٔ تاتار نامه بمشکین پیکر پرکار خامه
بود پیرایه پیرای خطابت سپهری منبر آرای خطابت

خطاب بمداد

بیا ای مشک عنبر گون مدادی ز مشک عنبرین بگشا سوادی
بفرمان قلم عنبرفشان شو بسیمین نامهٔ مشکین روان شو
که تا نقشی درست آید بتحریر نبندد عقده در سلک تقریر
ولی این صید کی افتد بدامت نه بیم آثار زینت وز خجامت
مدادی را بود روغن بجد دار که تا گردد سیاهی نیک طیار
بباید طبله های زینت تازه که تا گیرد مدادش رنگ غازه
بیک ناگاه ز دیوان خطابت بترکیب سیاهی کتابت

روان گردید فرمان قضا ساز
زده در پیچ چرخی در نمائی
سیاهی در دوات اہم زنگارا

کہ ای پیر عصاره گر کہن راز
بر غنها فتیله تر نمائے
و بیر چرخ چشم انتظار است

اساس نہادن عصاره گر زمانه چرخی
فلک را با خذ روغن و طیاری مداد

عصاره گر کہن پیر زمانه
گردش با ستی روغن مشعله را
بغربال فلک یک دانه بیری
زمین و آسمانش آسیا وار
میانش یک سیانی کہکشانی
مدار کار او بر چرخ این بود
چو شد ما سو ریش زمین دی رگہی بار
چہ زیبا برزده یک کاخ خرگاه
ز ہالہ ہمہ گرفت ہالہ کارے
سراپرده کہ باید گرد ہالہ
میانش دست صنع اوستادش
ز شاخ کہکشان یک گانه کرده

مدبر کار پرداز یگانه
بمشت افشردی خوشه سنبله را
بود این پیشه او خانه خیزی
کواک دانه دانه مشت خرد را
سراسر یکسر گرد دانه دانے
سحرگاه عقد پروین خوشه چین بود
سرانجام مدادش گشته تیار
ز چرخ ہفت طاقی پیش درگاه
ز خور تار خطوط زرنگارے
ز چرخ اطلس آورده دو شاله
ز پیچ آسمان چرخی نہادش
دہان چرخش در دانه کرده

پی خشتهاش گنجد شد تلاشش — زخوشه سنبله شد دانه پاشش

زثور چرخ وازگاو زمینش — شده جفتش سیاره و هم نشینش

بیاضی رنگشان همرنگ اوراق — ز گلگونه ولی رنگین سر ساق

زطاس آسمان دو طاسک نور — گرفته مهر و مه را از ره دور

بچشمانش چو بسته کاو سارش — ز نرگستانش شگفته لاله زارش

برانش بست از پرها کلاله — تو گوئی سرو رست از شاخ لاله

فرو هشته به پشتش جل زرتار — سمن را ساخت کشت زعفران زار

شفق گوئی کشت زعفرانی — نموده کارگاه ارغوانی

زانجم ساخت کنگر دار دامان — ز رشته کهکشان بسته گریبان

بگوشش آویخته آویزهٔ در — صدف را شد کف از لولوی تر پر

بسر بندش عصابه کهکشانی — که پیشش اینست اینک پیش آنی

ز قرص خور چو زد قشقه جبینش — شده پرچین جبین نقش جبینش

ز ابریشم چو شد ساز گلوبند — زیاده تر چه باشد لب فرو بند

ز زر انداوده پیچ شاخهایش — سر شاخش نهاده ساق پایش

بخلخال از رشش چون کرد پابست — لب ساقش کشاده بوسه بر دست

ز رعد آورد برقی تازیانه — دم شمشیر سر کرده زبانه

عصاره گر کفیل کاوران شد — ز چرخی فلک روغن روان شد

نه میزان بود نی سنگ ترازو / به پیمانه فلک شد زور بازو

لبالب شد ازان خمهای افلاک / مزعفر گشت دامان کف خاک

سحاب آورد پیمانه خویش منقوش / دو صد انبار گشته بار بر دوش

فتیله بافتش دست قضا کار / قدر آورد تا به آسمان دار

پی مشعل فروزی شد کفیلش / چراغ خور ز بام چرخ نیلش

چراغش را دخانی سر نسوده / شده از آتش بید دود دوده

مداوش ساخته دست خدا شد / سوادش را سر میدان جدا شد

خدا خود خانه خود را کفیل است / روان آتش ز جوی سلسبیل است

خطاب مسطر و خامه جدول که سیاهی
صفحه را مانند لوح آئینه مصفا سازد تا به
همزانوی شاه والابخت شرف منزلت یابد

بیا ای مسطر زر تار خامه / رگ نامه نما با نوک خامه

که دست صنعتی فصاد چالاک / کند از خلط فاسد نامه ات پاک

چه خلط فاسدش عیب عبارات / چه نامه نامهٔ تفسیر آیات

چه دست صنعتش کلکیست مشکین / چه مشکینش مدادی نافه چین

نه چین بل نافه مشک تتار است / چه چینش بر جبین نقش و نگار است

خط قطعش سر لوح کتابت / نویسند کلک تا شان خطابت

شکنها نشکنی بر روی نامه | که تا گردد خرامان سرو خامه

بسان آینه لوح جبین کن | شکسته ز طلعتان راهم نگین کن

بروی لوح این آینه ناز | بنای خانهٔ جدول نگین ساز

خطوطش از شعاع خور بیارای | ز تقویم شفق شنگرف پیرای

ز مهر و مه صد فنها رنگ آمیز | ز چشمهٔ آب حیوان آب در ریز

مجلّی ساز چون آینهٔ مه | سزد گر زانوی محبوب دوله

چو بیند شه در آن خورشید طلعت | دهد در رونمائی نقد و خلعت

چه نقدی عقد گوهرهای صافی | چه عقدی عقد یک جاگیر کافی

نگردد دور از لطف عمیمش | که باشد همچنین رسم قدیمش

ولی این نامه یک نقشیست دیگر | ندیده همچو او کس دیده آذر

نبوده یاد مر پیر فلک را | نظیرش نیست مر جن و ملک را

بدین زیبائی و حسن ادائی | سراپا نامهٔ خانه خدائی

چو ممدوح خدای خانه نیست | فلک را مکتب افسانه نیست

درین افسانه در فرزانگیست | که با نام نکو افسانه زیست

ذکر ارکان مجلس صرفخاص شاهی

ذکر ارکان صرفخاص شاهی | ضرورت شد بایشان رونمائی

که در آینه افسانهٔ عام | شود هم چشم جمشید شاه اعظم

سنو خان لقب از خاندانست / حسن بابا وحیدش حرز جانست

لقب با اسم گر پیوند گردد / به بابا نیک تر فرزند گردد

خوشا مقبول چشم روزگار است / درین سرکار گو اقبال یار است

به بدر الدوله آمد این سخن راست / لسان بدر تابان بی کم و کاست

خصوصا کان مقرب جنگ نامی / وحید من سنو خان گرامی

سیادت مآب ذی اخلاق و اخلاص / محمد یوسف الدین شد معتمد خاص

قدیر جنگ رکنی ذی امارت / دگر ارکان دولت با بصارت

ز جیب خاص گر عقده گشاید / هر اسم کیسهٔ پر دُر بر آید

چه کیسه کیسهٔ پر در اساس است / که در ذیل سواد التماس است

خطاب بخامه و رجوع بمدعا

کجای خامهٔ دیوان فرهنگ / دبیری خسرو کهی ایوان اورنگ

بهیون انامل شهسوارے / بدلدل هم رکاب ذوالفقارے

چو چوگان بر بساط ترکتازی / کنی با چرخ گردان گوی بازی

بساط نامه ها جولانگهی تست / سواد آسمان دیوانگهی تست

خطوط تار سطر جادهٔ راه / سطور شش بر ملا افتاده راه

دوات تست نافهٔ مشکین غزالے / مداد تست سر از مشک خالے

سیاهیست خرامان در خیابان / چو جوی جویباری آب حیوان

خیابان خوشنما بین السطورش
دیارش دودمان کوه طورش

تجلیگاه مضمون عنادیب
نکات معنی طرز عجایب

برقاصی چو طاوسان طناز
برسائی چو مانی نقشه پرداز

چو آب گوهر نابش عبارت
بدیده سرمهٔ اهل بصارت

کشونت تا بکی تخته سرای
نزیبد انجمنیت دلربائے

نباشد وقت این نقش و نگارت
نه ارژنگی نگار آید بکارت

بکار آید بلی بانگ و صلواتے
نوشته شد بنابست این براتے

چو شد امضای فتوی مفتی وقت
طهارت کنی سامان بکلخت

اشتهار عام

نخستین اشتهار عام گردد
بهر برزن سرا و بام گردد

شود اعلان که هر یک اهل خدمات
بسبب عادت دیرین اوقات

بجا آرد اگر خدمت بتعجیل
عطا گردد ز خلوتگاه تحصیل

نطاق چار طاقه و ردایش
سمرقند و بخارا در فدایش

ز ارض خاص هر از مباشت اباد
شود جاگیر قصبه موشا باد

دگر گردد روان بهر وجه توفیر
حکمنامه الی التمغای جاگیر

بسقاهی طهارت خانه عام
نویسی رقعه سرمهر انعام

که تا از آب آن تسنیم و کوثر
شود حوضها لبالب نیز ساغر

سفالین جام آورده کلالش — شود پر ز آب شیرین و زلالش

بهشتی حور خلوت سرایی — بود حاضر پی خدمت ادایی

بطباخ فلک فرمان نگاری — که آب گرم بهر غسل آری

بود بر اهتمال طبع اشخاص — نه گرم و سرد بر عنوان اخلاص

بفرشدار کیوانی رباطی — بآن فراش ایوانی بساطی

بفرمان تا که در ایوانگاهش — کند فرش زمین بوسی زراهش

ز جامه دار کشا جامه دانی — که آرد جامهٔ پاکیزه تا نی

چه آن دلق کهن پشمینهٔ ما — بود پیوندها و از لیف خرما

چه آن ته بند پشمینهٔ پر زاغ — چه آن رومال موئینه گل باغ

چه آن شب بند نفیس ریسمانی — چه آن تاج کلاه آسمانی

چه آن شانهٔ کهن فرسوده دندان — ز روی لطف در کیسه بخندان

چه آن مسواک از چوب اراکی — ضرورست بهر دندان پاکی

ولی در حقّهٔ درج دهانش — نمانده سلک لؤلؤ در میانش

بلی شاید پی سنت ادایی — چه سنت سنت خیر الورایی

چه آن مکحل ز کحل طور موسی — چه آن میل فلک فرسای عیسی

چه آن دستانهٔ ژولیده تارش — چه آن پاتابهٔ پشمینه کارش

ز موئینه ردایی نیز باید — بهم دوشی درویشانه شاید

پلاسی بی اساسی تار پودش
بسنگ تر جابه یکبار بودش

اگر بندش تهی باشد ز صمصام
که این خلعت خطهٔ دار اسلام

عصا کافی بود با نسبت پیر
بود پیران پیران دست ما گیر

نویسی خط خوشش از روی خندان
شود حاضر همه دستاربندان

که تا عمامهٔ شیخی شود ساز
چه دست شمله بر روی قفا باز

بگیرد دامن شمله درازی
ز حد شرع و رسم پاکبازی

بسبحه دار فقر ما کان رفیقش
بود تسبیح صد دانه عقیقش

در انگشتش تار رشته ریسمانی
برنگ تار و دورا آسمانی

درون کلبهٔ نی بستهٔ ما است
انیس خلوتی دل بستهٔ ما است

بیارد زود با سجاده لیف
نشاید بوریا بافانش تکلیف

به نجاران چنان فرمان دهی باز
یکی نعلین چوبینه شود ساز

نمد بر سطح صافش گسترانی
که باشد نرم تر وقت روانی

برای کفش دوزان نقش کن ساز
ز چرم خام تا آید خود باز

دباغت یافته باید شراکش
ز چرک و از نجاستهای پاکش

نوید مهتمم پای صفا را
نگاهدارید آئین وفا را

شود از رفت و روبی شارع عام
بسان صفهٔ نسرین دل آرام

امیران محلت را ببینند رند
ویا یکرقعه فقر را نگارند —

که تا پیر و جوان از سر شتابد | برین درویش خانه در در آید
چو کرد و ساخته این ساز و سامان | شود برخاسته برکرده دامان

روانه شدن خطیب بخطبه جوانی و ادای نماز آدینه

خطیبش چون بخطبه سر کشیدی | قضا از شاخ سدره در رسیدی
فلک چترش گرفته پیش میرفت | نظر بر پای این درویش میرفت
مه و خورشید بهر یک نثارش | طبقهای زر اندوده بکارش
چو پا بر پایه منبر نهادی | بمعراج مسلم دست دادی
گرش رفتی تنزل بر زمینش | گرفتی آستین روح الامینش
ورش الله واکبر گشتی آغاز | شدی خود نیم بسمل اقتداساز
دگر الحمد رفتی بر زبانش | ملایک آمدی تسبیح خوانش
قضا را گر شدی توحید راساز | انا الحق آمدی از حلقه آواز
دران حلقه اگر منصور بودی | شدی شاگرد گرچه دور بودی
دگر وعد و وعیدش پیش رفتی | قیامت شامیانه خویش بستی
شفاعت را شدی گر چاره جوی | شفیع المذنبین ماذون گوی

صفت وعظ خطیب در معنی اذن شفاعت

پس از ادای فرض یک دوگانه | دگر از سنتان چارگانه
دوازده گانه چون گردید کامل | ز فرض و سنت و دیگر نوافل

نخستین سر شدی توحید را ساز ‏ پس از توحید گشتی نعت آغاز

چو در توحید و نعت نی تفاوت ‏ بود همسر بیکدیگر عبارت

که ذات پاک یک نور خدای ‏ میان نور هر دو نی جدائی

ز قرآن گر یکی آیت ستانی ‏ بود آیت هم آن قرآن که دانی

چو شان هم مرتبه قرآن و آیت ‏ تفاوت نیست در توحید و نعت

چو از نور خدا نوری جدا گشت ‏ بصورت بین محمد مصطفی گشت

ولی از بهر این صورت پرستان ‏ شود اذن شفاعت راذ افشان

در آن وقتیکه گردد رستخیزی ‏ زمین و آسمان آید به تیزی

همه مخلوق از زیر و زبر گاه ‏ ز آدم تا بعیسی آورد راه

ز عیسی چون شود مایوس تاقم ‏ بگیرد دامن آن شافع عام

ببین انبیا موعود و مسعود ‏ با جلاس مقام خاص محمود

شفاعت خواه گردد بهر انام ‏ که بخشایش هر امت عام

شود آخر ز حق بی انقلابش ‏ برحمتهای گوناگون خطابش

بفرمائی که آید امت خاص ‏ خرامان گام اندرین درگاه اخلاص

نمایند عرض گاهی آمرزگارم ‏ برحمتهای تو امیدوارم

سرا است من ضعیف و ناتوانست ‏ دل افسرده و فرسوده جانست

ندارد طاقت جولان ستانی ‏ درین عظمت سرای کبریائی

خدایش باز فرماید برحمت | که ای موعود مصداق شفاعت
پی دیدار خاصه امت تو | ثنای است ای محبوب نیکو
شود حاضر چو زین پس امت خاص | خرامان همچو طاوسان رقاص
چو کبکان دری در کوهساری | چو سرو دلربا بر جویباری
بگیسوی معنبر حله پوشان | بروی دلربا و لعل نوشان
بسیمای که بدر بدری کمالی | بابروی مقوس چون هلالی
میان هر دو یک نور جبینش | ز آثار سجود حق ببینش
برخها تازه از آب وضوی | مقطر نور نو از هر تار موی
محاسن بر فراز سینه ناز | ببالا سروبستان سرافراز
خرامان بگذرد صفها بصفها | چو از شصت کمان تیر هدفها
ز اولاد کرامش آیت نور | ز اهل بیت گردد خانه معمور
مرید سلسله محبوب سبحان | مریدی لاتخف فرمان ایشان
غلام درگهی جیلانی او | مخاطب با سگ دربانی او
نذیر چشم تخیل نوازش | رطب چین رحمت فضل خدایش
دگر او رنگ آرایان سلطان | کلاه گوشه زده بر طاق کیوان
ز شاهان و طرفداران تسلیم | علمها برکشیده سر به تسلیم
دگر از اولیا و غوث و اقطاب | فروزان رخ چو مهتاب جهانتاب

ز عشاقان عالم دوش بر دوش   گشاده بال و پر با لشکر و آغوش

علمها بر زده از هر دو سوی   بزیر پرش سپر زده خورشید روی

دگر از عامیان زیر علمهاش   بسان سایه پیش و پس قدمهاش

چو باشد نسبت هر خاص عامش   بسلک سلک نظم امامش

ستوده گردد از نام امامی   ستاده هر یکی بر هر مقامی

چو گردد ساخته این گرم بازار   بدیدارش سراپا نرگسین زار

خدا را گرچه باشد خوش نگاهی   بسیمای رخ خیر الورایی

ولی از گوشه محراب ابرو   نظر بر جلوه گاه است او

ز یکسو جلوه آن است خاص   ز یکسو التفات چشم اخلاص

ز یکسو غمزه و ناز و نیازش   ز یکسو گوشه ابروی بازش

ز یکسو نسبت عصیان شماری   ز یکسو آیت آمرزگاری

ز یکسو سر بدرگاه نمازی   ز یکسو لطف عام سرفرازی

ز یکسو بندگی و عبد داری   ز یکسو خالق و پروردگاری

ز یکسو بال و پر افشانی شوق   ز یکسو چشم‌ها نگرانی ذوق

شه مصطفی پهلو به پهلو   لوای حمد بر دوشش بیکسو

چو بیند جلوهٔ طرز نظربناک   نمایان است و هم ایزد پاک

ز شادی بر فروزد چهره نور   خنک چشمی شود ای چشم بد دور

تبسم بر لب لعل شکر خا — هجوم آرد که حاشا ثم حاشا
شمیم گیسوان مشک مویش — نسیم سنبل و ریحان کویش
کند پر عطر دامان قیامت — شود معلوم سامان قیامت
چه سامانیکه از بهر نمایش — تفوق امت خیر الوریٰ ش
بتنخیر اولیای ذی کرامات — تفخر انبیائی را سادات
میان امت پیشینگانه — بود باری قیامت را بهانه
چه بود آنجا که خود نور خدا بود — ز بود ما و تو عالم جدا بود
چو شد بازار یکتائی در آنجا — دوئی بربست رخت خود از آنجا
بهم رنگی خدا و مصطفی شد — شفاعت را چه وعده خود وفا شد
کجا اذن شفاعت در میان ماند — کجا من ذا الذی اینجا توان خواند
بباید خواندگان شان نزولش — بباب بت پرستان شد وصولش
برمز رازهای قاب قوسین — باو ادنی فتدلی قرب طرفین
بسد معنی اوحی ما اوحی — بسر نکتهٔ لیلاً طویلا
چه نیکو گفت در شیرین و خسرو — نظامی گنجوی سر کهن نو
گلی شد سرو قدی بود کامه — هلال رفت و بدری بود کامه
خلایق را برات شادی آورده — زد و زرخ نامهٔ آزادی آورده
ز ارباب معانی چون نظامی است — سرآمد اولیائی نکته دانی است

درین آیت پر از رمز و اشارت ۔ چنین داده بما و من بشارت
بس است این مژده ترویح الارواح ۔ که آمد قفل مقصد را چو مفتاح
ولی اسباب صورت را شود ساز ۔ سراسر در پی اخفای این راز

رجوع بمدعا

چو گیرد جلوه طرز عنایت ۔ ازین سو تشنه زان سو ابر رحمت
در آید بحر بخشایش بطوفان ۔ بگیرد اگر و شاه جن و انسان
بگیرد تنگ در آغوش رحمت ۔ نشان بخشد ز اکرام و کرامت
کریم النفس بحر مصطفائی ۔ با بر رحمت شان خدائی
بطغیانی در آید جوش بر جوش ۔ بگیرد امت خود را در آغوش
همین است معنی اذن شفاعت ۔ بود اذنش بدین نظم عبارت
کسی کو را تمنای جهیم است ۔ بعرض پاس مطلق گر سقیم است
ز لاسوف چه تفسیری ندیده ۔ نه از لا تقنطو حرفی شنیده
شود جویای درمان ز اهل صورت ۔ فتد در ورطهٔ دریای حیرت
نگویم ترک فرمان خدا کن ۔ بصورت هر چه میدانی ادا کن
که تا در کسوت صورت که هستی ۔ نگردد چاره جز صورت پرستی
تو گر گردد سبک زین بار کسوت ۔ رها کن دامن همت ز صورت
به بهر در پوش خرقه چار شانه ۔ قلم درکش بدلق شاخانه

دراو در گنبد بی در چه راز است	درش بر صورت هستی فراز است
چو زین هستی در دیگر گشائی	توان در گنبد بی در در آئی
در دیگر چه پرسی از نکوئی	که ذات پاک احمد را چه گوئی
بشر گفتن سزاوار است یا نی	خدائی را نمودار است یا نی

صفت ارباب معنی

شده سه طایفه در کشف اسرار	یکی ارباب معنی خبردار
بدریای حقیقت پی چو بردند	فاوحی والیه غور کردند
خدا چون کرد استشنا در اینجا	بشر گفتن نباشد نقش زیبا
مؤید این حدیث چند بینی	مفسر آیت این دل نشینی
بصورت گرچه انسانیت کسوت	بمعنی نقش صورت را چه عبرت
چو دریای الوهیت بجوشید	خدا خود کسوت صورت بپوشید
چه احد طوق میم اندر کمر کرد	شده احمد عجب نقش دگر کرد
ز معنی سوی صورت شد نمودار	بشر گفتن چسان آید سزاوار
چو ذات مظهر کل مصطفی است	خدای را نمودار خدای است
دردن داز برونش را چو دانیم	لهذا احمد بی میم خوانیم

صفت ارباب صورت

دگر ارباب صورت با سعادت	نهاده درمیان نوعی تفاوت

که عالم صورتست و شرع ظاهر | نگردد هیچکس از رمز ماهر
میان احمد و احد چه دانی | بود یک پردهٔ میمش نهانی
نهانی اوست اندر پردهٔ میم | بود بهتر بصورت جای تسلیم
درین پرده پناهی پرده باید | ز مخلوقات اشرف گفته شاید
نشاید اینکه مثل آن چه نیست | میان این و آن پرده نشینست

صفت جاهلان و مخالفان دین

سوم از جاهلان نقش شومان | بصورت آتش و در سیرت چو بومان
نه بر نقش صورشان آگاهی | نه در معنی سر مو رسم و راهی
نخوانده درس قران خدای | ندیده شان فرمان الهی
ز مور دهم ز ایماء و اشارت | ندیده کور باطن بی بصارت
چو عبرت نیست بر لفظ و مبانی | بود بر مقصد و حسن معانی
به تحت اللفظ معنی برده نگاه | ز شرعی اصطلاحاتش نه آگاه
انا شد سند بگرفته در دست | بلیج فهمی درین خمخانه سرمست
بگفتار شده گشته هوسناک | که مثل ماست ذات احمد پاک
درین تقصیرکان بی پر گشتند | سراسر قابل تکفیر گشتند
به تحت اللفظ فی معنی سزاوار | که در باطن شود توهین پدیدار

صفت سگراهی فصول اربعه و رجوع مصنف بمدعا

بیا صدیقی تا کی صدق گوئی ‌ ‌ ‌ نمایی تلخ بس کن گفتگوئی

عنان خامہ برگیر و بیائے ‌ ‌ ‌ سوی منزل کہی مقصد گرائے

غرض مسجد چہ مسجد بر بلا بود ‌ ‌ ‌ سراپایش ہمہ خانہ خدا بود

بہر چہ بر سرای از سراپا ‌ ‌ ‌ بہر چہ بر نمای حسن و زیبا

نمد بر آئینہ خور بستینہا است ‌ ‌ ‌ گہر بشکستن و در شکینہا ست

چسان آن کبریان سقف ذیشان ‌ ‌ ‌ نمودہ دست اندازی بدینسان

ربود از فرق شاہانی کلاہش ‌ ‌ ‌ نترسیدہ ز دست عدل شاہش

چسان بشکست دیوار حرمگاہ ‌ ‌ ‌ چسان صحن کچہری شدار مگاہ

چسان این کبر ثانی در رسیدہ ‌ ‌ ‌ حصارا ندر حصارش برکشیدہ

نمودہ صحن پاکش را کچہری ‌ ‌ ‌ کجا خلد برین جاے دبیری

بجای شستن اعمال نامہ ‌ ‌ ‌ کجا این آوک و جاوک بخامہ

بجای حجرہ خلوت گزینان ‌ ‌ ‌ کجا زیبد بمسند نشینان

بجای دانہ تسبیح شماری ‌ ‌ ‌ کجا این رشتہ زنار داری

بجای غلغلہ تسبیح و تہلیل ‌ ‌ ‌ کجا این شور و غوغای ابابیل

بجای درس قرآن مجیدش ‌ ‌ ‌ کجا این کج مج و چق چق پلیدش

بجای مجلس مولود خوانی ‌ ‌ ‌ کجا این دار و گیر قصہ مانی

دریغا ای فلک گریار باشی ‌ ‌ ‌ خدا را حامی و غمخوار باشی

مرا دست و گریبانش دریدن — بر و زنجیر بیخش برکشیدن
ازاله حیثیت عرفیش کردن — بقدر جبر دم بر طرفیش کردن
ولی ای وای چه حاصل زانکه کن عود — مخالف دود رسابق هست این دود
دگر با شاه کی باشد ترا راه — فصول اربعه سنگ راه و بدخواه
ز دست هر فصولش تنگنای است — بهر فصلش جداگانه بلای است
چه آسایش درین تخلیط فصلین — که باشد اختلافش بین دربین
ازان خرواره‌ای گونه گونه — حکایت این بود مشت نمونه

حکایت به تمثیل

گرفتاران پنجه شیر بیشه — دل افگاران و تشنه جو پیشه
جگرریشان نیشش ناخن تیز — سنان خار دندان در گلو ریز
دهن وا کرده و داده دل از بردن — زبان بکشاده از فواره خون
که و در دشت کهن خرشته تنگ — سنانکی هست چون چشم سیاه تنگ
دران فصل چهار آباد گشته — چو آب و خاک و آتش باد گشته
شده تخلیط چون این عنصر چار — گرفته هیئت شیری بازار
ز هر یک پنجه شیر است تشبیه — ز هر پنجه کند صیادی به نخچیر
هنر بر ما بلای آسمانی است — بپنجه لا نگاه مرگ ناگهانی است
ز ناخنها رگ جان در خراشد — ز پنجه پوست تن ها بر تراشد

شفق سازد تن سیمین بدن را
چو برگ لاله رخسار چمن را

به پهلو گر زند سیلی بسیلی
دهد جامه شفق از رنگ نیلی

چو آید صید فربه تیز رفتار
بیک پنجه نگیرد اولین کار

کند زیر و زبر در دست بازی
بروی خاک از بس تا نگذری

دهد او را به پنجه مالش نرم
که تا گردد بساط خاکدان گرم

چو گردد مضمحل بی جان و بیکار
زمانی چند بگذارد سبکبار

شود خورسند صید خسته حال
که گردیدم رها از سخت چنگال ؛

ولی غافل ازان سه پنجه باقی
که سازد بار بار از رجانی

حملهٔ پنجه ثانی

نفس آسوده آن بستر خاک
زمانی یافت مهلت گشت بیباک

فراز تکیه زانو نشسته ؛
که از دست بلای پنجه رسته ؛

بقصد آنکه راه خویش گیرد
مبادا خاک غربت پیش گیرد

در آندم شیر بیشه کید و کینه
بغرش آورد نفس بهیمه

به پنجه چون سنجد در ترازو
شود مجروح بال و پشت و بازو

چو گربه موش بازی میکند ساز
بنیش ناخنان ناوک انداز

در آخر کار گردد همچو مرده
پس پشتش براندازد فشرده

زمانی چند برگیرد قراری
پس از دیری کند عزم شکاری

حمله پنجه ثالث

دمی در پا فتاده صید افگار | پس پشتش چو بیند شد گرفتار
گمان زد میشود از شیر شبگیر | که شاید شد فراموشی ز نخچیر
کمربند دگر در چاره سازی | بقصد راه سازد ترک تازی
رسد ناگاه بر یک پنجه پا | بماند همچنان افتاده بر جا
چو دست آرد برون از آستینی | بیک ضربت بر آید بر زمینی
چو پا جنباند اندر جیب سروال | خورد از دست انگشتان کف مال
اگر گردد ز یک پهلو به پهلو | بناخنها شگافد پیچ هر مو
در این حالت سراسر صید خسته | فتد خاموش دست و پای بسته
چو بروی بگذرد پاسی دو پاسی | رود از خاطر مجروح هراسی

حمله پنجه رابعه و شدن صید بحواله

هراس از جان بود دلفگاری | چو بیند بر گذشته روزگاری
دگر این بارگان سلطان منصب | فرو هشت است بر رو پرده شب
شده چشمان شیر از تیرگی کور | توانم جست اکنون از لب گور
جهد از بند هر دو پای شیری | در آیند همچو مردان دلیری
شنید شیری چو بیند این دلیری | گشاید ضرب پنجه صیدگری
سر پنجه چو شد بر وی حواله | بگیرد آمدش اندر نواله

نواله بی لب دندان خرد شد / هر آنچه بود سرمایه برو شد
درو شد آنچه بوده از عیالش / نمانده هیچ باقی در خیالش
دلا فارغ مشو از بازی شیر / سخن پردازی و دمسازی پیر
که شیر و شیر یکسانست بگریز / ازین پنبه شرار آلوده پرهیز
ولی زین پنجه کس را نی رهائی / در آید گاه گاهی خواهی نخواهی

صفت نهادن جشنوت را پیر فرخی نام

خوشا پیری که گردد پیر در کار / برای مهرهٔ مار سیاه مار
هزاران مهره مهرست هر روز / ولی این مهره ماریست جانسوز
صدف در قعر دریا در بر آید / بغواصی هزاران در بر آید
مگر این مهرهٔ مار سیاه سر / نیابد هیچکس جز خنجر زر
نخستین بایدش سرپوش فولاد / بشبک دوخته صد میخ حداد
بهر منجش زده صد نیش خنجر / سنانها تیز چون تیر دو پیکر
چو گردد مهرهٔ مهر از نهانی / درین طاس طلسم آسمانی
به بند پرده مشکین شب تار / برون آید ز پرده این سیاه مار
بر آرد چون ز سر آتش چراغی / نهد از روشنی بر ماه داغی
پی روزی چو گردد در تک و تاز / بر آید از کمین این شبکه پرداز
نهد پس مهرهٔ مار از سر اسے / همان سرپوشش با نیش جگر خای

چو آید مار تا این مهره گیرد ‌‌ ‌ ز زخم نیشش‌ها دردم بمیرد

همینسان پیروی بایست در کار ‌‌ ‌ که تا آید بدستت مهرهٔ مار

چه خوش گفتند مهره مهربازان ‌‌ ‌ که خر مهره است از مهر تابان

اگر در کف نداری مهرهٔ زر ‌‌ ‌ زمین و آسمان را بر زنی در

در او کی جا کند افتد روزگارت ‌‌ ‌ پریشانی پذیرد کار و بارت

شود حاصل ازین رو داد طومار ‌‌ ‌ نگشته پیروانه پیرو کار

چو گردد پیروی پیروانه ‌‌ ‌ نماند هیچ حیله در میانه

وگرنه کلک هندوزای ترطوس ‌‌ ‌ نویسد بر لفافه پای معکوس

در صفت زر گوید

بگو ای زر که زیبا از چه کانی است ‌‌ ‌ ز ترکستانی و یا از کیانی است

ز آتش خانهٔ گبرت جلال است ‌‌ ‌ و یا از پرتو خور این کمال است

و یا گر دیده حاصل این مراتب ‌‌ ‌ ز تاثیرات نظرات کواکب

همی چون چهره گلگونه رنگیست ‌‌ ‌ جمالت ترکمانی یا فرنگی است

و یا این دلبری حسن یهودی ‌‌ ‌ و یا این گوهی ترسایان ربودی

همه مشتاق دیدار تو هستند ‌‌ ‌ بدیدار تو سر تا پای مستند

چه در یک دیدنت از پا درآیند ‌‌ ‌ مسلمان بوده و ترسا برآیند

زنند بر طاق دستار بزرگی ‌‌ ‌ نهند بر سر کلاه شوخ ترکی

به پوشند کسوت شاگرد پیشه — ذم و دمچی ندارد ریش و ریشه
به هیئت های سائیسان کلوبند — زهی تهذیبی و اشکال خورسند
چه خوش گفت است ترسای سخن راست — هزاران تخم این کالیده ماست
شود آخر باصل خود به جوشش — که از بیخ است وصل هر فرد عشش
بلی در اصل هستی تو یگانه — در احیاد فلزات زمانه
کنند ضرب المثل اکسیر بازان — به تشبیه چه زاده خشت سازان
حرارت گر ز عدل نار خیزد — چه خشت سرخ و پخته کار خیزد
سیمابیش زر خام و سیم نابست — که در معدن ز تاب آفتابست
دگر اجزای خشت از حدت پخت — شود پخته به نشفه نام آن رفت
همه این را بجای مس و آهن — شمارند زرگران صاحب فن
با جز اینکه آتش کم کند کار — شود اجزای آن بد رنگ بسیار
بجای سرب دار زیرش شمانند — دگر سیماب و جسدش را نگارند
میان هفت (یعنی) این فلزات — بلی اشرف توئی فی النفس و بالذات
ترا چون نسبتی با آفتاب است — از آن رد نیر اعظم خطاب است
پس از تو سیم صاحب احترام است — که در هم جنسیت قابل تمام است
چه او با اهلیت گشته سزاوار — نتیجه نیک زان آید پدیدار
چه زینها گر یکی سنگ باشد — ز کوگرد و عقاب هم رنگ باشد

بود سیماب گر همسنگ ایشان	مصعد ساخته هر سه یکسان
چو در شیشه زجاجی هفت کرات	بحل و عقد گر گردد مساوات
نتیجه نیک زین ترکیب زاید	ولی شرط است نفس روح
پس از اینهاست نحاس مطهر	که گردد منقلب با ئیت زر
ولی شایسته تر القای انست	که گوئی گر بهستم از هندیانست
دگر از هندیان آمد دو بنگار	زر و سیم است حملانی کشن تار
کسیس زرد و زرنیخ است و شل	زسونا ماکهی و کبریت اول
زهر یک جنس دو دو جزو برابر	زشنبل زرد و شنگرف یکایک اندر
صلایه نیک در آب تنبیخ است	که تا بگداخت گردد گرچه ریخ است
پس از وی بر صفایح نقره خام	بیالای و در بوته کنی تام
بگل حکمت گرفته گروهی تار	که تا بگداخته گردد کشن تار
زترکیبات مغرب هست بسیار	ولی تقدیر می باید مددگار
درین سودا شده صد ها هوسناک	زر و مالی بآتش داده در خاک
نگشته زر مس و مسازیکچند	هزاران کیمیاگر گشته پابند
بیا ای خامه تاکی در پی زر	شوی در کیمیا سازی سخنور
بگو از رویداد حال منشی	چگونه گشت این فی الحال عرشی

شناورزان دریای معانی ... سبک سیران بحر نکته دانی
بغواصی فکر آورده درکار ... ز آغوش صدف درهای شاهوار
که اندر مذهب پاک حنیفه ... نشاید کرد تکفیر اهل کعبه
ولی آنانکه از راه رعونت ... کنند توهین و اب اهل سنت
دیا در نسبت آن سرور دین ... کنند گفتار ناشایسته آیین
شود منکر ز اکرام و کرامت ... به نسبت اولیای پاک طینت
دیا بینند فقیهه از چشم تحقیر ... بران بایست کردن طعن و تکفیر
درین مبحث فتادم من که چون است ... ره فرقه وهابی بر چه گون است
کتبهای تصانیفش چو دیدم ... دگر در بحث تقریرش شنیدم
نتیجه اش چنان هیچواست خاک ... که این گم گشتگانند از ره راست
نوشته اهل کعبه مرتدانند ... مباح القتل این برگشتگانند
شمارند ذات پاک مصطفی را ... ببارانما و من نور خدا را
ازان غافل که جسم نور لولاک ... نمی افگند سایه بر سر خاک
چو نسبت نیست جان با دمن را ... بان جوهر لطیف پاک تن را
کجا جسم کثیفت در میانست ... تقابا زمین و آسمانست
چو دیدم شوخ چشمی نجدیان ... نوشته در کتاب خود بدبنیان
که گمراهی جلیل القدر روزی ... نهد تاجی بفرق کفش دوزی

نگردد کفش دوز از باعث تاج ... شهی کشورکشا و صاحب باج

همینسان نسبت آن شاه لولاک ... بدرگاه عزیز ایزد پاک

نوشته نیز گستاخانه دیگر ... زراه طنز بان پاک جوهر

فرستد شاه گر یک چوبداری ... بحکم خاص اندر گیر و داری

بجا آوردن فرمان عیانست ... چه قدر چوبدارش در میانست

شده منکر ازان تنزیل قرآن ... ازان تفضیل وزان تبجیل فرقان

همینسان در مبادی شفاعت ... نوشته در کتب با این عبارت

که خالق هر که را خواهد تواند ... دهد اذن شفاعت هر چه داند

کجا این آیت و شان نزولش ... نموده نسبت آن با رسولش

ازان غافل که موعود الهی است ... با آیات وحدیثی منتهای است

چو در تقلید آید گفتگوی ... زده چین بر جبین از زشت روی

با آیات و حدیث جمله اصحا ... که شد بر روی بنای مذهب ما

همه در بحث تقریر مسایل ... بهم در جست از روی وسایل

بران نگرند از چشم حقارت ... کنند تاویل آن با این عبارت

که در سته صحیحه نیست مسطور ... نه از روی روایات مشهور

کجا سته بآن لبسته اخبار ... که گیر صحیحه هند آنرا سند وار

بود راوی آن خیر القرون نی ... صحابی و دگر اهل قرونی

محدث پیش چشم نفس لشان ‏‏‏‏‏‏ نبوده لایق شاگرد نعمان

کجا نعمان که بل هم این نشاید ‏‏‏‏‏‏ که شاگردی شاگردان نماید

محدث مثل پنساریست اینجا ‏‏‏‏‏‏ که تا سازد دوای نیک یکجا

نه بشناسد نه اصل ماهیت آن ‏‏‏‏‏‏ نداند از مدارج خاصیت آن

مزاج مرض هم ترکیب و تجویز ‏‏‏‏‏‏ چه داند جز دوا سازے دگر چیز

چه داند هم مزاج اصل اعضا ‏‏‏‏‏‏ که این مرض مخالف یا که برجا

چه گر مرض دماغی گرم باشد ‏‏‏‏‏‏ چه ابعادش باصل تظم باشد

دگر امراض قلبی شد برودت ‏‏‏‏‏‏ چسان شد دور از اصل و جودت

چه این امراض اسباب عوادی است ‏‏‏‏‏‏ و یا سافج به تلطیفش مرادیست

طبیبش حکم سازد بر دواها ‏‏‏‏‏‏ بسان مجتهد اندر رواها

چه بهر قوت دلهای مغموم ‏‏‏‏‏‏ لسان الثور باید کرد مفهوم

با امراض کبد راوند گیرے ‏‏‏‏‏‏ بمرض معده افسنتین پذیری

پی وجع مفاصل گر بود راه ‏‏‏‏‏‏ به بوزیدان و سورنجان شو آگاه

مریض از پیش پنساری برآید ‏‏‏‏‏‏ ز جان خویش پنداری برآید

نخواندی قصهٔ آن بی بضاعت ‏‏‏‏‏‏ بشیر جانور حکم رضاعت

چرا اشتر همی نیاید بهر تقلید ‏‏‏‏‏‏ که از پنساری داری چشم امید

بیا پیش طبیب دین و ملت ‏‏‏‏‏‏ که تا یابی مرض کفر صحت

بدینسان نسبت ابرار عالم | امام اعظم و سالار اکرم
کنند این منکر اخبار و آیات | سطاعنهای ناشایسته اثبات
بدین تقریب یاد آمد حکایت | نوشتم بهر تادیب و هدایت

حکایت الهدا

یکی پرسید بی دینی که عام است | ازین هفتاد و دو ملت کدام است
جوابش داد پیری چست و چالاک | که این فرقه‌هایی هست بی باک
بگفتا از چه رو تاویل باید | که تا خاطر بآن میلی نماید
جوابش باز داد آن پیر دانا | پس خلفا چو شد هر کس توانا
بدعوی اجتهاد خود گذشتند | جداگانه چه فرقه فرقه گشتند
درین صورت فتاد از تفرقه عام | خصومت در میان اهل اسلام
چو نوبت با سراج امت آمد | هدایت در طواف ملت آمد
پس از وی شافعی و تا بحنبل | مذاهب چهار گردیده مکمل
درین حالت چو دیدند اهل سنت | که گردد همچنین ملت بملت
بشوره خاص اجماع عقد بسته | که کافی تر بود تقلید اربعه
پس این کرسی عالی نهادی | کشاید باب دیگر اجتهادی
نشاید کرد اتباعش بمطلق | که باشد عکس آن عقد موثق
چو سال یکهزار و دو صد و سی | گذشته از حساب سال هجری

حسود دین پی تدبیر گشتند | محرک این سر تکفیر گشتند

کسی تا گردد بد دستور گشته | در تقلید مطلق باز بسته

شود دیرینه فتنه تازه یکسر | خلاف اندر خلاف افتد سراسر

چه اینک کاندرین دور شتابی | شنیع گشته دو فرقه وهابی

یکی عرشی که آن عرش برین است | مکان حضرت جان آفرین است

دگر فرشی که این فرش زمین است | مقام خاص حق تعالی همین است

بهر یک را دلیل و حجتی چند | درین سودای باطل هست خورسند

ورای این دگر گونه علامات | درین نامه نگنجیده خرافات

براین مجموعه چون کردم قیاسی | پی تکفیر کافی شد لباسی

دلم داده اجازت بهر تکفیر | براین فرقه وهابی نیست تقصیر

چو شد رخصت درین معنی که خامه | نوشته حجة التکفیر نامه

خاتمة الکتاب
برای ملاحظه اولی الالباب

چو عقدی بر فتد در رشته کار | گشاید گر تواند مرد هشیار

چو نتواند که از خود بر گشاید | بدست غیر همت در نماید

کند گر دست غیرش دستگیری | گشاد عقده بر بسته گیری

گشاید عقدهٔ کارش خداوند | فتد در رشته کارش اگر بند

نداشتی که در تنزیل آیات ٭ نگردد ضایع کاری خیر و حسنات

خصوصاً در امور فیض جاری ٭ بود ده چند فضل رب باری

پل و مسجد سرا و چاه و اوقاف ٭ بنای مقبره مردان اوصاف

بغیر از همت والانژادان ٭ بغیر از منصب عالی نهادان

نشد پرداخته از خاص و از عام ٭ چه اصلاح امور اهل اسلام

مگر اندیشه چون چنین است ٭ که سعدی گفت حقا چنین است

که گر سایل بود فرخنده فرجام ٭ بزرگ و پیشوای اهل اسلام

گشاید ناگهان بابی سوالی ٭ رسد چندین چنین ها از ملالی

نظر کن کاندرین کاری که پیش است ٭ نه اسباب امور نفع خیر است

کنون گلدسته این نظم والی ٭ بر اسم هدیه سرکار عالی

مگر معلوم گردد اوج و جاوک ٭ روان گردد ز هر سو نیز ناوک

یکی ناید برابر بر نشانه ٭ بشرط مدتی اندر میانه

بنا بر رضای جان و نی سعادت ٭ ز اهل سنت و اجماع است

بر این گلدسته که دست بسته ٭ سراپای یکی مسجد شکسته

دگر بر حال تقلیل معاشش ٭ نظر کرده بحسب قدر اشش

کند گر دستگیری جای خیر است ٭ نتایج های این حسنات پیش است

نوشتم یک رساله شکر یزدان ٭ جهانگیر فروغ بدریه آن

بیان بد ز ترکیب مراحل | دوازده باب ترتیب منازل

بحمد الله که در سال خجسته | هزار و سه صد و سه در گذشته

شده گلدسته تصنیف صدیق | بترتیب صواب و حسن توفیق

بده توفیق یا رب هر که خواند | بنامه خامه اصلاح راند

وگرنه عیب پوشی را کند کار | که پوشد عیبهایش نیز ستار

تمت

[illegible]